

یادداشت‌های انتخاباتی

* در صحنه‌ای از فیلم پدرخوانده (با بازی مارلون براندو و به کارگردانی فرانسیس فورد کاپولا) سران شش خانواده‌ی مافیایی در نیویورک پس از سال‌ها جنگ با یکدیگر - در عین اداره‌ی مشترک بازار مواد مخدر - در جلسه‌ای گرد هم می‌آیند و در می‌یابند که یک خانواده‌ی مافیایی دیگر محرک این جنگ‌ها و مرگ آفرینی میان طایفه‌ی مافیا بوده است. پس تصمیم می‌گیرند جبهه‌ی مشترکی علیه این خانواده تشکیل دهند و قواعد «بازی» میان خود را بازبینی و بازنویسی کنند و عصر جدیدی از هم‌کاری و تعامل را آغاز کنند. تجمع انتخاباتی باندهای مختلف جمهوری اسلامی از طیف «اصلاح‌طلبان» و بخشی از جناح موسوم به «اصول‌گرایان» به گرد رفسنجانی، بستن «عهد اخوت و مودت» میان امثال رفسنجانی، خاتمی، ناطق نوری، علی مطهری، بادامچیان (از سران موتلفه)، طبسی (تولیت آستان قدس) و ... بی‌اختیار انسان را به یاد صحنه‌ی نام‌برده از فیلم پدر خوانده می‌اندازد. صحبت‌های دن کورلئونه بی‌شباهت به سخنرانی‌های اخیر محمد خاتمی نیست که، «اگر این وضع تداوم و گسترش بیابد دامن همه را خواهد گرفت. دل‌ها باید به هم نزدیک‌تر شود، اقتصاد بهبود پیدا کند و فضای امنیتی از بین برود و فشارهای بین‌المللی کاهش یابند». داستان‌های دراماتیک، مانند تلفنی که در دقایق پیش از نام‌نویسی رفسنجانی در وزارت کشور گویا از سوی «بیت رهبری» به وی شد بر چاشنی سینمایی این کاندیداتوری می‌افزاید. حماسه‌سرایی‌ها، غزل‌های شادمانه و نامه‌های پرسوز و گدازی که پیش و پس از ثبت نام رفسنجانی از سوی چهره‌هایی چون صادق زیباکلام و برخی شخصیت‌ها و نهادهای وابسته به جریان ملی - مذهبی در وصف «جایگاه و نقش حساس تاریخی آقای هاشمی» منتشر شد باز یادآور شخصیت وکیل خانه‌زاد دن کورلئونه و دیگر دست‌یاران و چاپلوسان «خوان نعمت» او هستند.

اما ایجاد اتحادی دوباره در میان قطب‌های مختلف هیئت حاکمه خواب و خیالی بیش نیست. بگذارید بار دیگر به فیلم پدرخوانده باز گردیم آنجا که جلسه‌ی اتحاد و ائتلاف خانواده‌های مافیایی، مقدمه‌ی جنگ و نزاعی دوباره میان آنان بود. خامنه‌ای پر بی‌راه گفته است که رئیس‌جمهور آینده باید با «زره پولادین» وارد میدان شود!

** دست‌فروش هوشیاری به گزارش‌گر سایت کلمه (۱) می‌گوید: «الان رییس‌جمهور مشخص شده. همه‌ی برنامه‌ها ریخته شده ست. منتظر این کاغذها [...] هستیم که ما بریزیم تو صندوق. هیچ چیزی غیر از این نیست.» این اظهار نظر ساده اما عمیق جوهر فریب‌کارانه‌ی انتخابات را نه فقط در جمهوری اسلامی بلکه حتا در جمهوری‌های بورژوازی اروپا بیان می‌کند. همه می‌دانند که در نهایت یکی از دو کاندیدای حاکمیت رئیس‌جمهور می‌شود و رئیس‌جمهور آینده فارغ از این که متعلق به کدام جناح حاکمیت باشد، بر حسب سیاست و برنامه‌ای که در خطوط کلی و کلیدی از پیش تعیین‌شده و مورد توافق قطب‌های قدرت است بر صندلی ریاست جمهوری می‌نشیند.

محتشم امپریال - امپراتوری (درباره‌ی صلح میان پ.ک.ک و دولت ترکیه)

صفحه ۳

از مشقت‌خانه‌های داکا تا اردوهای کار در یونان

صفحه ۹

هجوم جهانی برای غصب زمین و مسئله‌ی کمبود غذا

صفحه ۱۰

اتویای چاوز و رهایی کمونیستی

صفحه ۱۳

نگاهی به اختلافات ما و حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان (بخش دوم)

صفحه ۱۷

امپریالیسم و انشعاب در سوسیالیسم یا انشعاب در پرولتاریا

صفحه ۲۳



برای پایان دادن به گرسنگی باید از شر این سیستم خلاص شد.

صفحه ۱۰

راه کارها با جزئیاتی قابل اغماض در تعامل و تضارب میان سردمداران جناح‌های مختلف تعیین می‌شود و بعد وارد «بازی» می‌شوند. ریختن کاغذها در صندوق‌ها از سوی مردم فقط برای آن است که به این فرآیند «مشروعیت مردمی» دهند و با ترفند انتخاباتی مردم را متعهد به تبعیت از جلادان خود کنند.

با این وصف، در سال ۱۳۸۸ شکاف‌های عمیقی درون هیئت حاکمه‌ی جمهوری اسلامی سر باز کرد، قوانین «بازی» به هم خورد و «بازی» انتخاباتی تبدیل به کودتای انتخاباتی یک جناح علیه جناحی دیگر شد. البته، ماجرا به این‌جا خاتمه نیافت. آن زد و خورد داخلی فضایی برای جاری شدن نفرت و خشم مردم علیه رژیم باز کرد و چکاننده‌ی راه افتادن جنبشی شد که حتما رهبران «سبز» هم به سختی توانستند آن را بخوابانند. شکاف‌های درون هیئت حاکمه‌ی جمهوری اسلامی بسیار عمیق‌تر از آن زمان شده و تبدیل به منبع دائمی تولید بحران مشروعیت حاکمیت شده است. «بحران مشروعیت» به این معنا که جمهوری اسلامی دیگر به هیچ طریقی نمی‌تواند حاکمیت خود را در نگاه اکثریت بزرگ مردم موجه جلوه دهد. در واقع بخش عمده‌ای از مذاکرات -تهدیدات پیش‌انتخاباتی میان قطب‌های مختلف حاکمیت برای رسیدن به توافق بر سر این موضوع بود که در دعوای خود پای مردم را به خیابان باز نکنند! (۲) بزرگ‌ترین توافق میان کاندیداها توافق بر سر تداوم سرکوب داخلی، بالا بردن انتظارات اقتصادی مردم و تشدید دین‌گرایی از طریق تهاجم به زنان است.

*** بازیگران عرصه‌ی انتخابات جمهوری اسلامی فقط جناح‌های داخلی رژیم و طرف‌داران و پایه‌های آن‌ها نیستند بلکه بزرگ‌ترین آراء را قدرت‌های بزرگ امپریالیستی که چنگال‌های اقتصادی‌شان عمیقا بر ساخت اقتصادی ایران فرو رفته است به صندوق‌های رأی می‌اندازند. تحریم‌های جدید ایالات متحده علیه جمهوری اسلامی درست در بحبوحه‌ی انتخابات و طرح نمایندگان کنگره‌ی آمریکا مبنی بر «بیرون کردن ایران از بازارهای جهانی نفت»، بیان‌گر این مساله است که «ولی فقیه» واقعی در عرصه‌ی رویدادها و تحولات ایران کیست! هدف اصلی این تحریم‌ها هر چه باشد، اعلام آن بدون شک بر رویدادهای انتخاباتی ایران تأثیر خواهد گذاشت. در این میان گفتمان «تنش‌زدایی» و «تعامل با جهان» (یعنی «عادی‌سازی روابط با آمریکا») در میان کاندیداها ریاست جمهوری زمزمه می‌شود - حتما در میان کاندیداها مورد نظر «رهبر». این امر فقط به دلیل آن نیست که رژیم جمهوری اسلامی زیر فشار تحریم‌های اقتصادی و محاصره‌ی نظامی و سیاسی توسط آمریکا، ناتو و کشورهای وابسته به آن‌ها در منطقه است. البته این عامل مهمی است. اما عامل بسیار مهم‌تر که اغلب فراموش می‌شود آن است که در شرایط انفراد شدید و نفرت مردم از این مرتجعین، سران رژیم «عادی‌سازی روابط با آمریکا» به مثابه‌ی قایق نجاتی برای خود می‌بینند. اما این «قایق نجات» نیز به سادگی به ساحل این رژیم مفلوک نمی‌رسد. نه به خاطر این که «رهبر» یا جناحی از حکومت در این کار خراب‌کاری می‌کنند و نمی‌خواهند وارد «تعامل با جهان» (بخوانید: «عادی‌سازی روابط با آمریکا») بشوند. بلکه مسئله در آن است که در صحنه‌ی خاورمیانه و در رقابت با آمریکا قدرت‌های بزرگ دیگری چون روسیه و چین نیز حضور دارند و اینان نیز منافع امپریالیستی خود را در ایران داشته و طی سال‌ها نفوذ سیاسی خود را در هیئت حاکمه‌ی جمهوری اسلامی گسترش داده‌اند. در نتیجه، «تعامل با جهان» نیز وابسته به نتایج کشمکش‌ها و زد و بند‌های میان قدرت‌های بزرگ است.

اصلاح‌طلبان و اصول‌گرایان حامی رفسنجانی به یکسان بر طبل بحران اقتصادی رو به افزایش رژیم می‌کوبند و نوید می‌دهند که «سردار سازندگی» با «طرح‌های تازه» اقتصادی ایران را (بخوانید: سرمایه‌داران بزرگ را) از وضعیت رکودی فعلی خارج خواهد کرد و با «تنش‌زدایی» در سطح بین‌المللی و رفع تحریم‌ها زمینه‌ی بازگشت سرمایه‌های خارجی به حوزه‌ی اقتصاد ایران و «رونق اقتصادی» و «اشتغال زایی» و... را فراهم خواهد کرد. موعظه‌گران انتخاباتی و شعبده‌بازان کلاهبردار جمهوری اسلامی برای این که هم زمان اشتباه‌های قشرهای میانی هراسان از در غلطیدن به مفاک طبقات تحتانی و زیر خط فقر جامعه و همچنین طبقات فرودست و فقیرترین قشرها را برای رفتن به پای صندوق‌های تحمیلی انتخاباتی افزایش دهند بازار گرمی می‌کنند. (۳) اما حتما اگر «رونق اقتصادی» پس از «تنش‌زدایی» فرا برسد، نتیجه‌اش راندن بازهم بیشتر اکثریت مردم به لایه‌های فقر خواهد بود. معنای حماسه‌ی سیاسی و اقتصادی «رهبر»

که رفسنجانی وعده‌ی تحقق آن را می‌دهد همین است.

*** این انتخابات در واقع خریدن فرصت و اکسیژن‌رسانی به رژیم جمهوری اسلامی است و نه توده‌های جان به لب رسیده‌ی مردم. تک تک جناح‌ها و اعضای این رژیم، تا آخرین نفس‌هایشان در حفظ این نظام از هیچ جنایتی و از هیچ دروغ و ترفندی دریغ نخواهند کرد. حتما آنان که در حبس‌اند (موسوی و کروبی و ...) اگر فرصتی بیابند بار دیگر در صف اول تهاجم به مردم و انقلابیون قرار خواهند گرفت. این انتخابات هیچ نیست جز انتخاب یکی از سرسپردگان امتحان پس داده‌ی جمهوری اسلامی که حافظ، حامل و تحمیل‌کننده‌ی منافع مشرعیین، طبقه‌ی سرمایه‌داران و ملاکان بزرگ ایران و مراکز مالی و صنعتی نظام سرمایه‌داری جهانی است. پس بهتر است فقط کسانی در این انتخابات شرکت کنند که:

در زمره‌ی آدم‌کشان حرفه‌ای (اعضای نهادهای امنیتی، بازجوها، زندان‌بانان، لباس شخصی‌ها، بسیج، سپاه، ارتش و تیم‌های ترور داخلی و خارجی)، سران و اعضای نهادهای دینی، نهادهای تبلیغاتی رژیم، ارگان‌های اجرایی و قضایی جمهوری اسلامی، بانک‌داران، صاحبان صنایع بزرگ و ملاکان، مدیران بنیادها و تولیت‌ها و موقوفات، واردکنندگان عمده‌ی مواد مخدر، محترکین، متجاوزین به زنان باشند و یا از حاکمیت این جماعت مرتجع و فاسد کمال رضایت و خشنودی را داشته و حاضر باشند در رکاب آنان بجنگند. روشن‌فکر نمایان و دانشجویان مخلص و مداح جمهوری اسلامی نیز مشمول این طبقه‌بندی هستند.

آنانی که میدان‌دار شده‌اند و می‌خواهند نظر مردم را به شرکت در انتخاب این مرتجعین جلب کنند، دست‌افشانی حامیان برون حاکمیتی جمهوری اسلامی یعنی توده‌ای - اکثریتی‌ها و برخی چپی‌های سابق «به سر عقل آمده» باید بدانند که جنایت سیاسی هولناکی را مرتکب می‌شوند و در حال دادن تنفس مصنوعی به یک نظام پوسیده و گردانندگان مرتجع آن هستند که سرچشمه‌ی تمام رنج‌های اکثریت مردم ما از فقر، پدرسالاری، ستم ملی، بیکاری جوانان، جهل و خرافه، فحشا و اعتیاد و ... هستند. ما به اینان هشدار می‌دهیم که این جنایت سیاسی فراموش‌کردنی و بخشودنی نیست. زیرا نتیجه‌ی این انتخابات هر چه باشد تنها طناب‌دار را بر گردن ده‌ها میلیون نفر تنگ‌تر خواهد کرد. هر کس رئیس جمهور شود راننده‌ی قطاری خواهد شد که از قبل مسیرش توسط مرتجعین حاکم ترسیم شده است. جاده‌ای که زندگی ده‌ها میلیون انسان را به باد فنا می‌دهد. این نظام و سردمدارانش از بن پوسیده‌اند. سوال این نیست که چه کسی انتخاب خواهد شد. سوال این است که تا کی و سرنوشت چند نسل دیگر باید تحت این نظام رقم بخورد؟ چه زمانی توده‌های مردم بند اسارت سیاست زیر بال این یا آن «جناح» رفتن را از گردن باز کرده و بالاخره به قدرت خود باور خواهند آورد؟ آیا چنین معجزه‌ای بدون کار و فعالیت خستگی‌ناپذیر انقلابی عده‌ای محدود که بی وقفه تدارک انقلاب را می‌بینند ممکن است؟

*** زمانی که دشمنان به جان یکدیگر می‌افتند و در بحران‌های چندسویه دست و پا می‌زنند، گوش توده‌های مردم برای شنیدن برنامه‌ی سرنگونی انقلابی رژیم بازتر می‌شود، فرصت برای رشد و گسترش قطب انقلابی در میان توده‌های مردم بیشتر می‌شود و کار آگاه‌گرانه و سازماندهی انقلابی چندین برابر اوضاع «عادی» نتیجه می‌دهد. با صدای بلند و مستمر باید به آنان گفت که: دشمن را تنبیه می‌کنند نه انتخاب! نباید به رژیمی که به نفس افتاده است و بیش از هر زمانی به لبه‌ی پرتگاه رسیده امان داد.

طرح آلترناتیو انقلابی و معرفی مختصات جامعه‌ی آینده و چگونگی کسب قدرت سیاسی و ساختن دولت و جامعه‌ای نوین مسئله روز جنبش کمونیستی ایران و هم‌چنین کل جامعه است. آزادی در گرو تشخیص این ضرورت و تغییر آن است. ●

پی‌نوشت‌ها:

(۱) گزارش میدانی کلمه از دغدغه‌های مردم در آستانه‌ی انتخابات - زهره نقیبی - ۲۳ اردیبهشت ۱۳۹۲

<http://www.kaleme.com/23/02/1392/klm143423/>

(۲) جلایی‌پور، رفسنجانی پیروز انتخابات. در سایت راه سبز.

<http://www.rahesabz.net/story/70079/>

(۳) علوی‌تبار: هاشمی پیروز انتخابات است.

<http://www.rahesabz.net/story/70079/>

محتشم امپریال - امپراتوری*

پروژهی «صلح و دموکراسی در ترکیه نوین»



پروژهی تبدیل جنبش کردستان به ذخیره‌ی نقشه‌های امپریالیستی در خاورمیانه

کردی در مورد پروژه‌ی «صلح و دموکراسی در ترکیه نوین» سخن راندند. اما مهمترین فراز این مراسم پیام کتبی عبدالله اوجلان رهبر پ.ک.ک از زندان امرالی خطاب به کردهای ترکیه و به ویژه چریک‌های مسلح این حزب در کوهستان قندیل بود که در آن خواهان عملی کردن آتش بس نظامی شده بود. این پیام با استقبال دولت‌های اروپایی و ایالات متحده آمریکا روبرو شد و نوروز از سوی دولت ترکیه نیز به رسمیت شناخته شد. رجب طیب اردوغان نخست وزیر ترکیه در این رابطه گفت: «با تحقق این پیام، فضای سیاسی هم در ترکیه و هم در کل منطقه تغییر خواهد کرد.» (۱)

بسیاری از تحلیل‌گران، مقامات سیاسی و صاحب‌نظران در عرصه‌ی مسائل خاورمیانه بر این باورند که اگر این پروسه به نتیجه‌ی قطعی رسیده و جنگ سی ساله میان کردهای این کشور و دولت متوقف شود، پیامدهای آن نه تنها بر آینده‌ی سیاسی و اقتصادی ترکیه بلکه بر کل منطقه خاورمیانه تأثیرات عمده‌ای خواهد گذاشت. اوجلان نیز در پیام نوروزی خود از چشم‌گشودنشان بر یک ترکیه و یک خاورمیانه جدید سخن گفت و تأکید کرد که «اینک در نقطه‌ای هستیم که باید اسلحه‌ها خاموش شده و ایده‌ها و سیاست حرف بزنند.» او کردها و ترک‌ها را «دو قدرت استراتژیک» در خاورمیانه خواند که باید با هم متحد شده و یک جامعه‌ی دموکراتیک «به سود فرهنگ و تمدن بنا کنند.» (۲)

این پروسه‌ی «صلح» در واقع بخشی از یک پروژه‌ی عظیم سیاسی-اقتصادی-نظامی امپریالیستی در منطقه‌ی خاورمیانه می‌باشد و در داخل ترکیه نیز بخشی از یک نقشه‌ی بزرگتر برای تثبیت و تقویت دولت ترکیه است تا بتواند به نیابت از سوی امپریالیسم آمریکا، نقشی بزرگتر در خاورمیانه ایفا کند. این حقیقت با نگاه به برخی تحولات خاورمیانه و نقش ترکیه به عنوان «ژاندارم» امپریالیسم آمریکا در منطقه قابل رویت است. پس از رخداد «بهار عربی» امپریالیست‌های غربی بیش از پیش وابسته به ایفای نقش سیاسی و ایدئولوژیک ترکیه در منطقه شده‌اند.

عذر خواهی اسرائیل و همکاری استراتژیک میان آنکارا و تل آویو

هم‌زمان با اعلام آتش‌بس و مذاکرات صلح میان پ.ک.ک و دولت ترکیه، رویداد دیگری ترکیه را به مرکز توجه رسانه‌های سیاسی جهان تبدیل کرد. روز ۲۳ مارس ۲۰۱۳ دولت اسرائیل زیر فشار رئیس‌جمهور آمریکا از ترکیه به دلیل حمله‌ی مرگبار کماندوهای اسرائیلی به کشتی «ماوی مرمره» در سال ۲۰۱۰ که موجب کشته شدن ۹ تبعه‌ی ترکیه شد، عذرخواهی کرد. (این کشتی حامل کمک‌های بشردوستانه به مردم نوار غزه بود) نخست وزیر اسرائیل (نتانیاها) در مکالمه‌ای تلفنی با اردوغان این عذرخواهی را به اطلاع دولت ترکیه رساند. اردوغان در جواب به نتانیاها گفت که روابط بین دو کشور برای «صلح و ثبات در منطقه جایگاهی استراتژیک دارد».

در شهرها و روستاهای ترکیه بیل بوردهای بزرگی حامل تصویر پر نخوت نخست وزیر ترکیه (اردوغان) و تصویر سر به زیر افتاده‌ی نتانیاها نصب شد. فضا سازی عوام فریبانه برای «مستقل» و «قدرتمند» نشان دادن یکی از وفادارترین سرسپردگان امپریالیسم آمریکا. اما خارج از فضا سازی دروغین در میان توده‌های مردم، بحث‌های جدی در محافل حکومتی و «اتاق‌های فکر»

مقاله‌ی زیر نشان می‌دهد که:

– «صلح» دولت ترکیه با پ.ک.ک بخشی از پروژه‌ی بزرگتری است برای تبدیل ترکیه به یک قدرت اقتصادی و نظامی منطقه‌ای که به نیابت از سوی امپریالیست‌های آمریکایی به دخالت‌گری‌های سیاسی و نظامی در نقاط مختلف منطقه‌ی خاورمیانه خواهد پرداخت.

– سوخت اقتصادی این پروژه با تبدیل ترکیه به کشور «ترانزیت نفتی» تامین خواهد شد. این «ترانزیت نفتی» به تدریج یک حوزه‌ی اقتصادی در هم تنیده را به وجود آورده و به اروپا متصل خواهد کرد که اضلاع آن در یک طرف آذربایجان و قزاقستان است و در طرفی دیگر اقلیم کردستان و سوریه و اسرائیل.

– اسلامی بودن حزب حاکم در دولت ترکیه قرار است نقش ژاندارمی ترکیه را در نگاه مردم خاورمیانه «مقبول» و «مطلوب» کند و تصویب یک قانون اساسی جدید تحت نظارت اتحادیه‌ی اروپا راه را برای ورود ترکیه به اتحادیه‌ی اروپا بگشاید.

– در گذشته طبقات بورژوا کمپرادور وابسته به امپریالیسم در ترکیه از ایدئولوژی کمالیستی (عظمت طلبی ترک) برای تامین «انسجام اجتماعی» (بخوانید: کنترل شهروندان خود از راه تخدیر ایدئولوژیک) سود می‌جستند، امروز دمیدن به عظمت طلبی «عثمانی» و «هویت اسلامی» را جایگزین آن کرده‌اند.

– پایان گرفتن جنبش مسلحانه‌ای که به مدت ۳۰ سال تحت رهبری پ.ک.ک جریان داشت، پیامدهای مهمی برای صحنه‌ی سیاسی کردستان، نه فقط در ترکیه بلکه در ایران نیز خواهد داشت. این واقعه بار دیگر نشان داد که افق‌ها و برنامه‌های ناسیونالیستی از ایجاد هر گونه تغییر جدی در ساختارهای ستم و استثمار حاکم- که ستم‌گری ملی جزئی از آن است - عاجز بوده و محکوم به شکست هستند.

– روی‌داد صلح میان پ.ک.ک و دولت ترکیه بر واقعیت دیگری نیز پرتو افکند: جنبش کمونیستی در ترکیه همچون جنبش کمونیستی در ایران نتوانست انرژی و اشتیاق کارگران، دهقانان، زنان و روشنفکران کرد به تغییر بنیادین را به یک انقلاب واقعی پیوند بزند. جنبش کمونیستی در این کشور نیز مانند سایر نقاط خاورمیانه و جهان بیش از آن که پیشاهنگ آینده و طلایه‌دار یک انقلاب و جامعه نوین باشد در بهترین حالت جزئی از بقایای گذشته‌ی جنبش کمونیستی است و نیازمند یک نوسازی تمام عیار می‌باشد.

– جمع‌بندی از این روی‌داد باید راه‌گشای تولد یک جنبش کمونیستی نوین در کردستان هر چهار کشوری که آن را تقسیم کرده‌اند شود تا بتواند در منطقه‌ی پرآشوب خاورمیانه، کردستان را تبدیل به پایگاه گسترش کمونیسم انقلابی و انقلاب پرولتری بکند.

پیام نوروزی اوجلان و عقب نشینی چریک‌های پ.ک.ک

پنجشنبه ۲۱ مارس ۲۰۱۳ (اول فروردین ۱۳۹۲) شهر آمد (دیاربکر) واقع در جنوب شرقی ترکیه شاهد مراسم جشن نوروزی استثنایی بود. این گردهمایی توسط شهرداری شهر برگزار شد و صدها هزار نفر (و به تخمین برخی آمارهای دیگر، یک میلیون نفر) از مردم این شهر و سایر شهرهای کردستان ترکیه در آن شرکت کردند؛ با حضور نمایندگانی از احزاب کردی ایران، سوریه، عراق و نیز میهمانانی از سایر کشورهای منطقه. نمایندگان پارلمانی «حزب صلح و دموکراسی» (BDP) که هوادار پ.ک.ک می‌باشد و شهردار شهر آمد به زبان

راه حل امپریالیستی برای «مسئله ی کرد»!

به یقین دور جدیدی از «بازی با کارت کردی» آغاز شده است. «بازی با کارت کرد» از دیرباز در سیاست‌های خاورمیانه نقش بسیار مهمی داشته است اما امپریالیست‌های آمریکایی آن را به عنوان یک سیاست فرموله کردند. بعد از جنگ جهانی دوم، امپریالیست‌های آمریکایی همواره آن را برای بازی‌های سیاسی - استراتژیک خود در منطقه به کار برده‌اند و در مقاطع مختلف سعی کرده‌اند ستم دیدگی ملت کرد و انرژی آن را برای رهایی از این ستم، تبدیل به ذخیره‌ای برای طرح‌های منطقه‌ای خود کنند. استفاده از «کارت کرد» تبدیل به اهرمی در رقابت‌ها و معاملات میان دولت‌های طبقات حاکم در چهار کشور ایران، ترکیه، عراق و سوریه نیز شده است. به طور مثال، در سال‌های اخیر جمهوری اسلامی که به فاصله‌ی کوتاهی پس از تاسیس، سرکوب نظامی کردستان را آغاز کرد از پ. ک. ک. به عنوان اهرم فشاری بر ترکیه استفاده کرده است. در تابستان سال ۱۳۹۱ رژیم بشار اسد برای فشار گذاشتن بر دولت ترکیه نیروهای نظامی و امنیتی خود را از منطقه‌ی کردستان سوریه به عقب کشید و آن‌جا را در اختیار نیروهای طرفدار پ. ک. ک. گذاشت. این واقعه تحرک زیادی را در میان مردم کردستان ترکیه به وجود آورد. دولت ترکیه ابتدا کارزار نظامی‌اش علیه پ. ک. ک. را شدت بخشید و سپس تصمیم گرفت خودش از «کارت کرد» استفاده کند. طیب اردوغان و رئیس امنیت ترکیه مستقیماً وارد مذاکرات صلح با عبدالله اوجلان در زندان امرالی شدند. امروز نیز تلاش می‌کنند تا کارت کرد را تبدیل به کارت برنده‌ای در دست خود برای حل بحران‌های چندگانه و عظیم در این منطقه کنند و به ثبات نسبی در آن دست یابند. تئوری اوجلان برای ایجاد «مرزهای کنفدرالی» در چهار کشوری که کردستان میانشان تقسیم شده است کاملاً می‌تواند منطبق بر آرزوهای ماجراجویانه‌ی بورژوا کمپرادورهای ترک مبنی بر احیای مرزهای امپراتوری عثمانی (البته در فضای قرن بیست و یکمی) باشد. این برنامه کاملاً می‌تواند در مسیر خواست امپریالیست‌ها برای باز تعریف مرزها باشد. راه امپریالیستی برای «حل مسئله کرد» همواره نیروهای جنبش کردستان را تبدیل به برگ برنده‌ای در دست امپریالیست‌ها در بازی‌های سیاسی استراتژیک در این منطقه و سلطه‌گری‌شان کرده است. امروز نیز معامله‌گری دیگری را در وجود عبدالله اوجلان یافته‌اند تا با کمک وی ترکیه را تبدیل به صحنه‌ی با ثباتی برای عملیات سیاسی و اقتصادی و نظامی منطقه‌ای خود کنند.

استفاده از تضادهای میان دولت‌های مرتجع منطقه و میان قدرتهای سلطه‌گر امپریالیستی

بسیاری از روشنفکران کرد ترکیه (و ایران) با تحسین و هیجان به سیاست‌های پ. ک. ک. می‌نگرند و آن را اوج هشیاری و زیرکی سیاسی پ. ک. ک. و رهبرش اوجلان در استفاده از «فرصت‌ها» می‌دانند و از این که دولت‌های مرتجع و امپریالیستی و سرویس‌های امنیتی آن‌ها به پ. ک. ک. به عنوان یک طرف معامله‌ی سیاسی در منطقه می‌نگرند، به آنان احساس «غرور ملی» دست می‌دهد. ده سال پیش از این، هنگام حمله‌ی آمریکا به عراق و تبدیل شدن جنبش کردستان در عراق به ذخیره‌ی ارتش آمریکا نیز چنین نگرش تحسین‌آمیزی نسبت به جلال طالبانی و مسعود بارزانی موجود بود. اما این سیاست‌های به اصطلاح «زیرکانه» همواره به تثبیت و تقویت همان نظام اجتماعی - اقتصادی حاکم منجر شده است. کافی است به وضعیت اقلیم کردستان بنگریم که از زمان کسب «استقلال ملی» از نوع طالبانی - بارزانی، فساد اداری و مالی، اسلام‌گرایی و قتل‌های ناموسی به سرعت در حال گسترش است.

رهبران ناسیونالیست جنبش‌های ملی در کردستان همواره تحت عنوان در پیش گرفتن سیاست‌های «واقع بینانه» یا «استفاده از تضادهای میان دولت‌های منطقه» به اتحاد با همان ستم‌گران بومی و بین‌المللی رسیده‌اند و به وعده‌ها و پیمان‌هایی که سال‌ها برای بسیج انرژی و فداکاری توده‌های مردم کردستان داده‌اند، پشت کرده‌اند. از افق و جهان‌بینی تنگ

ترکیه در مورد نقش ترکیه در منطقه‌ی خاورمیانه در جریان است. ایالات متحده‌ی آمریکا و اتحادیه‌ی اروپا از دو کشور ترکیه و اسرائیل انتظار دارند که وارد همکاری استراتژیک با یکدیگر برای «برقراری صلح و ثبات» در خاورمیانه شوند. تحلیل‌گر روزنامه‌ی انگلیسی‌زبان دیلی نیوز (وابسته به روزنامه‌ی «حریت») نوشت: «بهار عربی دینامیک‌های غیر منتظره‌ای را در منطقه به راه انداخته است که هر دو کشور ترکیه و اسرائیل را نگران کرده است... با این عذر خواهی، ترکیه دیگر از حق وتوی خود در ناتو برای ممانعت از همکاری ناتو و اسرائیل استفاده نخواهد کرد و این همکاری را تسهیل خواهد کرد... حماس نیز از این نزدیکی خوشحال است. اما ایران و قبرس یونانی به دلایل واضح از این نزدیکی به هیچ وجه خوشحال نیستند...» (۳)

یکی از دلایل عادی سازی روابط ترکیه و اسرائیل، تعجیل آمریکا، اسرائیل، ترکیه و کشورهای خلیج در حل مسأله‌ی سوریه و تسهیل سرنگونی بشار اسد است. طیب اردوغان پس از قبول عذر خواهی اسرائیل گفت: «اکنون حل مسأله‌ی سوریه و عراق روی میز است.» (۴)

از نظر دولت اوباما، تحکیم روابط استراتژیک میان ترکیه و اسرائیل به عنوان بازیگران اصلی تحولات آتی در سوریه ضروری است. تحلیل‌گران آمریکایی و ترک می‌گویند سرنگونی بشار اسد به معنای تغییرات بزرگ جغرافیایی - سیاسی در خاورمیانه است و تغییر کامل ساختار قدرت طبقات حاکمه در سوریه و به احتمال بسیار زیاد تغییر مرزهای این کشور را به دنبال خواهد داشت. (۵)

«عادی سازی» روابط میان آمریکا و ایران (فارغ از این که از چه راهی به دست آید) از الزامات نقشه‌ی بزرگتری است که دولت اوباما برای ایجاد ثبات در خاورمیانه در دست دارد. تحلیل‌گران نزدیک به حزب حاکم در ترکیه معتقدند در این طرح جامع به حاشیه راندن و محاصره‌ی سیاسی و نظامی ایران بخشی از «حل مسأله‌ی سوریه» است و تأکید می‌کنند که در شرایط تنگ‌تر شدن حلقه‌ی محاصره‌ی اقتصادی، تنها شانس جمهوری اسلامی قبول یک سازش تاریخی با غرب است و اگر ایران دست به جنگ‌های فرسایشی در سوریه و لبنان و عراق بزند، آمریکا و متحدین منطقه‌ای‌اش (ترکیه، کشورهای خلیج و اسرائیل) مصمم در سرنگونی جمهوری اسلامی خواهند شد. (۶)

فارغ از این که این «نقشه ی جامع» عملی خواهد شد یا این که در مواجهه با تضادهای حاد منطقه‌ی خاورمیانه بر زمین خواهد خورد و موجب راه افتادن روندهای غیرمنتظره خواهد شد، دولت ترکیه به عنوان ژاندارم «مسلمان» امپریالیسم آمریکا نقش کلیدی در آن بر عهده خواهد داشت. «عذر خواهی اسرائیل از ترکیه» مقدمه‌ای بود برای دعوت رسمی آمریکا از ترکیه به شرکت در «مذاکرات صلح میان اسرائیل و فلسطین». قرار است ایفای نقش میانجی‌گری در اختلافات میان «اعراب و اسرائیل» موقعیت ژاندارمی ترکیه را در منطقه خاورمیانه و شمال آفریقا تقویت کند. ترکیه برنامه‌هایی برای رفاه اقتصادی مردم غزه در دست دارد. امپریالیست‌ها از ترکیه انتظار دارند که: در پروسه‌ی صلح اسرائیل - فلسطین شرکت کند، سدی باشد در مقابل گسترش نفوذ روسیه و چین در جمهوری‌های آسیای مرکزی، به پر شدن جای خالی ارتش آمریکا پس از خروج از افغانستان کمک کند و در نهایت الگویی باشد برای کشورهای عربی و آفریقای شمالی.

رژیم ترکیه مایل است ایفای نقش ژاندارمی به نیابت از سوی امپریالیسم آمریکا را در این منطقه، «بازگشت به روش‌های امپراتوری عثمانی» بخواند. در این راستا، عوام فریبی ایدئولوژیک بزرگی در مورد «قدرت و عظمت ترکیه» و مجبور شدن آمریکا و اسرائیل در به رسمیت شناختن نقش محوری ترکیه در امور خاورمیانه و شمال آفریقا به راه افتاده است. عبدالله گول در هفته‌ی اول آوریل ۲۰۱۳ هنگام دیدار از کشور لتویا Latvia در مورد «حل مسئله‌ی کرد» صحبت کرد و در این چارچوب از امپراتوری عثمانی به عنوان مدلی مطلوب برای اداره‌ی ترکیه یاد کرد. (۷)

وزیر امور خارجه‌ی ترکیه، داوود اوغلو نیز معتقد است که ما بدون جنگ بار دیگر ساریوو را به دمشق و بن‌غازی را به ارضروم و باطوم وصل خواهیم کرد. و اضافه کرد: «واضح است که ترک‌ها اساس ارتش و طبقه‌ی حاکمه ی عثمانی را تشکیل می‌دادند اما نمی‌توان برای هر آن چه در امپراتوری عثمانی اتفاق افتاد نام ترک و ترکی گذاشت، زیرا اکثریت اتباع عثمانی ترک نبودند...» (۸)



جایگاه صلح با پ.ک.ک در این نقشه‌ی استراتژیک

هدف دولت ترکیه از «صلح» با پ.ک.ک، به طور عام ایجاد ثبات سیاسی در داخل ترکیه و به طور خاص؛ تکیه بر پ.ک.ک و حکومت اقلیم کردستان در عراق برای اهداف منطقه‌ای‌اش می‌باشد. معاون سابق میت (سرویس اطلاعات ترکیه) در اظهار نظری گفت مذاکرات اِمرالی (مذاکره‌ی دولت ترکیه با اوجالان) اهمیت زیادی دارد و لازمه‌ی «خیز بلند ترکیه به سوی اهداف سیاسی و اقتصادی منطقه‌ای و جهانی» است. (۹) به گفته سینان اولگن رئیس موسسه‌ی تحقیقاتی ادام Edam در ترکیه: «اگر ترکیه اختلافاتش را با کردهای خود حل کند، طبیعتاً در موقعیتی خواهد بود که با کردهای منطقه در سوریه یا عراق وارد ائتلاف بشود. می‌توان گفت که ترکیه در حال تبدیل شدن به یک بازیگر مدعی، با نفوذ و مطمئن در منطقه است.» (۱۰)

ترکیه مصمم است تا دسامبر سال ۲۰۱۳ «مسئله‌ی کرد» را در داخل مرزهای خود حل کند. برای رسیدن به این مقصود به دنبال تحقق چند سیاست است: یکم؛ عقب‌نشینی نیروهای مسلح پ.ک.ک به قندیل (در کردستان عراق)، دوم؛ آغاز پروسه‌ی انتقال ۲۰۰۰ چریک پ.ک.ک به سوی کردستان عراق در اواسط ماه مه. (۱۱) سوم؛ تصویب قانون اساسی جدید ترکیه که راه را برای ادغام بورژوازی کرد در ساختار سیاسی دولت ترکیه می‌گشاید.

علاوه بر این ترکیه آرزوهای دیگری مانند تکیه بر پ.ک.ک و حکومت اقلیم کردستان برای ادغام اداری و اقتصادی کردستان سوریه در حوزه‌ی زیر نفوذ آنکارا در سر دارد. به گفته‌ی تحلیل‌گران، به این ترتیب ترکیه «مسئله‌ی کرد» را از داخل مرزهای خود به بیرون آن منتقل کرده و تلاش خواهد کرد که آن را از نقطه‌ی ضعف به نقطه‌ی قوت منطقه‌ای خود تبدیل کند.

فشار آوردن بر اتحادیه‌ی اروپا برای قبول عضویت ترکیه محور دیگری از پروژه است. «صلح» با پ.ک.ک قرار است نقطه‌ی قوت ترکیه در ورود به اتحادیه‌ی اروپا باشد. اتحادیه‌ی اروپا بعد از صلح دولت ترکیه با پ.ک.ک و تصویب قانون اساسی جدید هیچ عذری برای نپذیرفتن ترکیه ندارد. (قانون اساسی فعلی می‌گوید «دولت جمهوری ترکیه بر مبنای خلق ترک بنا شده است» و یکی از موارد مورد نظر کردها تغییر این بند و بندهای مشابهی است که بر حق حاکمیت انحصاری ملت ترک تأکید کرده و موجودیت سایر ملل در جمهوری ترکیه را به رسمیت نمی‌شناسند).

نوریل روبینی Nouriel Roubini اقتصاددان ترک در اجلاس اقتصادی اولوداغ گفت: اگر صلح میان دولت و پ.ک.ک برقرار شود «ترکیه وارد جهان موفقیت‌عظیم اقتصادی خواهد شد.» در همان اجلاس محرم ایلماز، رئیس اتحادیه‌ی صنعت‌گران و تجار ترکیه (توسیاد) که می‌توان وی را صدای بورژوازی بزرگ ترکیه دانست گفت: «اگر صلح برقرار شود و یک قانون اساسی فراگیر تصویب شود ترکیه تبدیل به قدرتی می‌شود که هیچ چیز نمی‌تواند متوقفش کند.» و

روزنامه‌ی دیلی نیوز خبر دارد که در راستای تغییرات اداری در ساختار دولت ترکیه در ژانویه ۲۰۱۳ در پارلمان ترکیه تصویب شد که هرکس حق دارد به زبان مادری خود در دادگاه‌ها شهادت دهد یا محاکمه شود. در اجرای این قانون، نظام قضایی ترکیه بیش از هفت هزار نفر مترجم و متخصص از جمله مترجمین کرد را استخدام کرده است. (۱۲)

بازی بزرگ نفتی و امپراتوری عثمانی

روزنامه‌ی فاینانشال تایمز در مورد خطرات «صلح با پ.ک.ک» نوشت: اگر سیاست دولت ترکیه آن است که با آوردن کردهای عراق و سوریه به زیر منطقه‌ی نفوذ ترکیه، در ترکیه حداقل امتیازات را به کردها بدهد، پروژه‌ی «صلح» با پ.ک.ک خطری برای ثبات دولت ترکیه نخواهد داشت. این روزنامه نوشت: «در چارچوب یک «حوزه‌ی ترکی» (۱۳) تمایلات پان-کردی برای دست یافتن به دولتی مستقل کم‌رنگ خواهد شد.» نویسنده‌ی فاینانشال تایمز توضیح می‌دهد که منظور از «حوزه‌ی ترکی» وجود دو ملت در چارچوب دولتی واحد است که سوختش توسط ادغام اقتصادی (و مقداری نفت و گاز عراق) تامین می‌شود و سنی‌های ترک و کرد شانه به شانه‌ی یکدیگر در مقابل قدرت‌های شیعه‌ی تهران، بغداد و دمشق صف‌آرایی کنند! (۱۴)

«بازی بزرگ» نفتی بخشی لاینفک از این تحولات است. ترکیه پیشاپیش رشته‌های پیوند اقتصادی قدرتمندی را با حکومت اقلیم کردستان بافته است و معاملات عظیم میان کردستان عراق و ترکیه از طریق خط لوله‌های نفت و گاز میان کردستان عراق و ترکیه، نفت و گاز اقلیم کردستان را به بازار جهانی روانه خواهد کرد و به این ترتیب تبعیت اقلیم کردستان از دولت ترکیه را (البته به سبک دوران «عثمانی») تضمین می‌کند. سایت «صدای آمریکا» می‌گوید: صلح با پ.ک.ک برای موفقیت این معامله‌ی نفتی حیاتی است و این ائتلاف یک مشکل اقتصادی و دیپلماتیک بزرگ آنکارا را حل خواهد کرد. و هشدار می‌دهد: «اگر پروسه‌ی صلح به نتیجه نرسد این خط لوله‌ها تبدیل به آماج راحتی برای حملات نظامی پ.ک.ک خواهند شد.» (۱۵)

رژیم طیب اردوغان که پایه‌ی انتخاباتی مهمی در منطقه‌ی کردستان ترکیه برای خود دست و پا کرده است مدعی است که «پدر همه‌ی کردها است»؛ گفتگمانی که بخشی از عمل کردن به مثابه‌ی «امپراتوری عثمانی» و کشیدن کردستان عراق و سوریه به درون «حوزه‌ی ترکی» است. اما طبقات حاکمه‌ی «اقلیم کردستان» رابطه‌ی متضادی با این روند دارند. از یک‌سو بدون ورود به اتحاد با ترکیه از موضعی زبردست قادر به ساختن دولت «مستقل» خود و بهره‌برداری از منابع نفتی خود نخواهند بود، از سوی دیگر از وابستگی به دولت ناتوان و تضعیف شده‌ی عراق در آمده ولی به زیر سلطه‌ی دولت قدرتمند ترک خواهند رفت! دورنمایی که رضایت چندانی از آن ندارند زیرا افق‌شان این بود که رابطه‌ی تحت سلطگی مستقیم با قدرت‌های امپریالیستی داشته باشند و نه

با واسطه‌ی یک دولت تحت سلطه‌ی دیگر. هیوا عثمان روزنامه‌نگار کرد عراق و نویسنده در رووداو rudaw می‌گوید: اگر این پروسه با موفقیت پیش برود «ترکیه به طور اتوماتیک تبدیل به برادر بزرگ کردها می‌شود ... ترکیه بدون کردها نمی‌تواند خاورمیانه‌ی جدید را رهبری کند. برای این کار هم به پای کرد نیاز دارد و هم به پای ترک... شهر اربیل پر از کمپانی‌های ترکیه است و ترکیه مدلی برای کردهای عراق است... اما ترکیه مانند خورشیدی است که نزدیکی زیاد به آن می‌سوزاند ... ما می‌توانیم تبدیل به جماهیر موز ترکیه شویم. بنابراین باید در نزدیکی به ترکیه حد نکه داریم.»

یک پایه‌ی دیگر سیاست ترکیه در «صلح» با پ.ک.ک بازی‌های امنیتی برای به زانو در آوردن این حزب در تمامی زمینه‌ها است. پروژه‌ی «صلح» با پ.ک.ک دادن حداقل امتیازات به کردهای ترکیه و هم زمان تقویت روابط دولت ترکیه با اقلیم کردستان عراق است که به عنوان یک شبه دولت عمل می‌کند. دولت طیب اردوغان از یک سو به اوجالان وعده می‌دهد و از سوی دیگر برنامه‌های امنیتی برای دامن زدن به انشعاب در پ.ک.ک و ایجاد انشقاق میان پ.ک.ک و متحدینش در جریان است.

علاوه بر این سازمان امنیت ترکیه در حال تقویت جریان‌های اسلامی علیه پ.ک.ک است. در هفته‌ی اول آوریل ۲۰۱۳ به مدت چند روز در دانشگاه دجله در شهر آمد (دیاربکر) میان دانشجویان هوادار پ.ک.ک و دانشجویان اسلامی که طبق گزارش روزنامه‌های ترک «حزب الله» هستند، درگیری‌های خونین رخ داد.

از سوی دیگر، سرمایه‌های کلانی به قصد سرمایه‌گذاری‌های بزرگ به سوی دیاربکر سرازیر شده است. قرار است این شهر تبدیل به قطب اقتصادی دینامیک منطقه‌ی کردستان شود. روشن است که چنین پروژه‌هایی خود بخشی از رشوه دادن به بورژوازی بزرگ کرد است.

اوجالان چگونه پایه‌هایش را قانع می‌کند

پ.ک.ک فقط یک نیروی نظامی چند هزار نفره نیست، بلکه در میان مردم کردستان ترکیه و حتی کردستان ایران، سوریه و عراق نفوذی گسترده دارد. طی سالیان دراز توده‌های مردم کرد نه فقط به صفوف گریلاهای (رزمندگان مسلح) پ.ک.ک پیوسته‌اند و به دلیل حمایتشان از پ.ک.ک سرکوب شده‌اند بلکه در شهر و روستا، در مجامع کوچک و بزرگ برنامه‌ی سیاسی و اجتماعی پ.ک.ک را خوانده، بحث کرده و با آن به حرکت در آمده‌اند. مردم روستاهای آمد در پاسخ به این که «چه می‌خواهید» قادرند فرمول‌های اوجالان در مورد جامعه‌ی آینده را تکرار کنند که «جامعه‌ی کنفدرال دموکراتیک و اکولوژیک و ژنولوژیک و ...» (۱۶)

بنابراین، تبدیل پ.ک.ک از سازمانی که با وعده‌ی آزاد کردن کردها از اسارت ستم ملی و حتی ایجاد جامعه‌ای متفاوت می‌جنگید، به جریانی در اتحاد با دولت ترکیه که حیاتش با سرکوب کردها رقم خورده است و تاریخ معاصر آن، تاریخ قتل عام ارمنی‌ها، کردها، علوی‌ها و ... بوده است، صحنه‌ی سیاسی ترکیه و کردستان (در هر چهار کشور) را دستخوش تغییرات بسیاری خواهد کرد. این سازش را نمی‌توان خیانتی به طبقه‌ی بورژوازی کرد به حساب آورد. زیرا هدف این طبقه‌ی اجتماعی در کردستان گرفتن سهمی از قدرت سیاسی و اقتصادی بوده است و با این سازش تا حدی آن را به کف خواهد آورد. این بورژوازی همواره منافع طبقاتی خود را مساوی با منافع توده‌های کارگر و دهقان کرد قلمداد کرده است و امروز نیز اوجالان در مقام سخن‌گوی منافع این طبقه تلاش می‌کند به مردمی که سال‌ها چشم امید به وعده‌های پ.ک.ک دوخته بودند، بیاوراند که این سازش به نفع آنان است. فارغ از این که رهبری پ.ک.ک چقدر بتواند با خیال‌بافی‌های سیاسی، توده‌های طرفدار خود را قانع کند، این پروژه در جوهر خود چیزی نیست جز خیانت به امید و فداکاری‌های آنان. هر زمان که مبارزه‌ی در میانه‌ی راه سقط شود نتیجه‌ی آن یاس و سرخوردگی بوده، اغلب به رشد عرفان، دین و خرافه منتهی می‌شود و حتی موجب قهقرا و عقب‌گرد در روابط اجتماعی میان خود توده‌های مردمی می‌شود که طی سالیان طولانی مبارزه، رشته‌های هم‌بستگی و اتحاد با یک‌دیگر بافته بودند.

اوجالان در پیام نوروزی خود از چشم‌گشودنشان بر یک ترکیه و یک خاورمیانه

ناسیونالیستی آنان جز این بر نمی‌آید. صفحات تاریخ کردستان و فلسطین و دیگر ملل ستمدیده مملو است از در نیمه‌ی راه ایستادن رهبران بورژوا و فئودال جنبش‌های ملی و یا خیانت‌های آشکار که تحت لوای «استفاده از موقعیت» و «واقع بینی» انجام شده است. این رهبران با استفاده از واژه‌هایی چون «در سیاست باید تاکتیک داشت» سیاست‌های تسلیم طلبانه‌ی خود را موجه جلوه داده‌اند. اما این «تاکتیک»ها در انتها به نفع دولت‌های حاکم تمام شده است و دست آنان را در خلع سلاح، مایوس کردن و بالاخره سرکوب مبارزات انقلابی بازتر کرده است. هر جنبشی که به زیر نفوذ جریان‌های ناسیونالیست در آمده در نهایت به طور جدی توان و انرژی توده‌های مردم را در مبارزه برای جامعه‌ای بنیادا متفاوت که ستم‌گری ملی را همراه با انواع ستم‌های دیگر به چالش کشیده شده و سرنگون کند، به هز برده‌اند.

رهبران ناسیونالیست به دلیل بینش پراگماتیستی خود قادر به آموختن از تاریخ نیستند. هر زمان که قدرت‌های امپریالیستی قصد آن را داشته‌اند که دولت‌های وابسته به خود را وادار به اصلاحاتی کنند که بنیه‌ی دولت قوی‌تر شود، از نیروهای جنبش کردستان برای این امر استفاده کرده‌اند. هر زمان که دولت‌های حاکم در موقعیت دشواری قرار گرفته‌اند، پیشنهاد «خودمختاری فرهنگی و ملی» را داده‌اند تا در جنبش کردستان شکاف انداخته و آن را کنترل کنند. امروز نیز دولت ترکیه برای ایفای نقش قدرت منطقه‌ای باید در «خانه» ثبات سیاسی برقرار کند و به اتحاد با بورژوازی کرد نیازی مبرم دارد. بورژوازی کرد نیز می‌خواهد از این فرصت برای انجام یک معامله‌ی سیاسی بزرگ استفاده کند: البته با به رهن گذاشتن مبارزه‌ی مسلحانه‌ی کردها علیه ستم ملی که در سی سال گذشته عمدتاً در چارچوب پ.ک.ک جریان یافته است. برای ناسیونالیست‌ها در پیش گرفتن راه تسلیم طلبی و به سازش رسیدن با بورژوازی ملت ستم‌گر همواره «عملی»‌ترین و «واقع بینانه‌ترین» راه بوده است؛ حتی در زمانی که مبارزه علیه ستم ملی به مرحله‌ی جنگی همه جانبه رسیده است. ناسیونالیسم حتی در شکل انقلابی‌اش به ناچار به پراگماتیسم روی می‌آورد و ورود به معامله با قدرت‌های ستم‌گر را عملی‌تر می‌پندارد. بورژوازی ملت‌های تحت ستم مدام از شعارهای رهایی‌بخش ملی برای فریب کارگران و دهقانان استفاده می‌کنند. از مبارزه‌ی مردم و حتی مبارزه مسلحانه به عنوان اهرم فشاری برای رسیدن به توافقات ارتجاعی با بورژوازی ملت مسلط سود می‌جویند. در صحنه‌ی بین‌المللی همواره به دنبال آن هستند که در رقابت و تضاد میان قدرت‌های امپریالیستی با یکی از آن‌ها متحد شوند، به پروژه‌های غارت‌گرانه آنان علیه مردم کشورهای دیگر کمک کنند تا از این رهگذر به جایی بر سر میز غارت‌گران دست یابند و یا با حمایت آنان یک دولتِ کردی استثمارگر، واپس‌گرا، زن‌ستیز و وابسته به امپریالیسم را در خاورمیانه به وجود آورند و به این ترتیب به صف طولانیِ دولِ مشابه بپیوندند.

مبارزه علیه ستم ملی فقط هنگامی که تحت رهبری کمونیست‌ها است و بخشی از یک برنامه‌ی انقلاب پرولتری است می‌تواند با تکیه بر توده‌های مردم، با برنامه‌ی سرنگون کردن دولت ستم‌گر و محو ستم‌گری ملی پیش برود. در عصر جهانی شدن نظام سرمایه‌داری و تبدیل آن به سرمایه‌داری امپریالیستی، مسئله‌ی ملی دیگر مسئله‌ی داخلی کشورهای مختلف نیست. بلکه تابعی از مسئله‌ی انقلاب پرولتری جهانی است. چنان چه این «مسئله» از بالا و در چارچوب منافع امپریالیست‌ها حل شود نه تنها هیچ تغییری در خصلت طبقاتی - اجتماعی جامعه‌ی کرد به نفع اکثریت مردم این خطه به وجود نخواهد آمد بلکه تمام مبارزات و فداکاری‌های انقلابی خلق تحت ستم این خطه در طول بیش از نیم قرن تبدیل به ذخیره‌ی طبقات ارتجاعی کردستان و قدرت‌های امپریالیستی شده و همان نظام ستم و استثمار را، این بار به شکل دیگر برقرار کرده و آن را با رنگ و لعاب «کردی» توجیه خواهند کرد و نیروهای انقلابی کمونیست این خطه را که قصد ایجاد جامعه‌ای بنیادا متفاوت از نظام ستم و استثمار را دارند با چماق «ملت‌گرایی کرد» درهم خواهند کوبید.

جدید سخن گفت و اینکه در نقطه‌ای هستند که باید اسلحه‌ها خاموش شده و ایده‌ها و سیاست حرف بزنند. او کردها و ترک‌ها را «دو قدرت استراتژیک» در خاورمیانه خواند که باید با هم متحد شده و یک جامعه‌ی دموکراتیک «به سود فرهنگ و تمدن بنا کنند». (۱۷)

این ادبیات و این رویکرد رهبر پ.ک.ک پدیده‌ی جدیدی نیست و در واقع مرحله‌ی نهایی جهت‌گیری ایدئولوژیک و سیاسی‌ای است که از مدت‌ها پیش آغاز شده بود و مرکز آن به رهن گذاشتن بیش از سی سال مبارزات مردم کردستان علیه ستم‌گری ملی و دست یافتن به جایی در قدرت سیاسی حاکم و یافتن راه حلی رفرمیستی و تسلیم‌طلبانه برای مسأله‌ی کرد در ترکیه است. عبدالله اوجلان اندکی پس از دستگیری‌اش در سال ۱۹۹۹ و در جریان محاکمات قضایی و سپس نامه‌نگاری در سطح بین‌المللی، چارچوبه‌ی نظری این سازش و چرخش را مشخصاً تئوریزه کرد و پیرامون آن چندین جلد کتاب به رشته تحریر در آورد و مدعی شد راه حل عملی برای حل مسأله کرد در ترکیه و ستم ملی در این کشور و در کل خاورمیانه را سنتز کرده است. راه کارهای اوجلان و «کنفدرالیسم دموکراتیک» مدنظرش در واقع معجونی است آشفته و ناهمگون که با به عاریت گرفتن نظریه‌های پست‌مدرنیستی و شبه‌آنارشیستی و ایده‌آلیستی پیرامون مسائل کلیدی و مهمی چون دولت، طبقات، ستم ملی، رهایی زنان به وجود آمده است. به عنوان نمونه او در مورد ماهیت اقتصادی جامعه‌ی مورد نظرش می‌نویسد که این مدل و این جامعه: «...در برابر عناصر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی که محیط زیست را تخریب می‌کنند و بیش از حد سود گرایند، از جامعه و محیط زیست محافظت خواهد کرد. این اقدام را نیز از راه کمون‌های اقتصادی و اکولوژیک که سود را مبنای قرار نمی‌دهند، نیازهای اساسی جامعه را برآورده می‌سازند و از محیط زیست صیانت به عمل می‌آورند عملی خواهد ساخت. مانع از احتکار انحصارگران بر بازار خواهد شد. عناصر کاپیتالیستی از میان برداشته خواهد شد اما به میزان زیادی با محدودیت مواجه خواهند گشت و ...» (۱۸)

حفظ محیط زیست آن هم در چارچوب سرمایه‌داری؟ مقابله با سودگرایی آن هم با حفظ عناصر کاپیتالیستی؟ این‌ها در بهترین حالت، خود و دیگران را فریب‌دادن است. «پروسه‌ی صلح و دموکراسی» که اوجلان در پیام نوروزی‌اش به توده‌های کرد وعده داد چیزی نیست جز ادغام هر چه بیشتر کردستان ترکیه و اقلیم کردستان در یک نظام فرماندهی سود که عملکردش مانند باقی نقاط جهان چیزی نخواهد بود جز قربانی کردن حیات مردم و محیط زیست در محراب سرمایه. زیرا بر خلاف ایده‌آلیسم «آپوئیستی»، سرمایه‌داری و نظام سرمایه‌مایت و قانون‌مندی‌هایی دارد که با ادعا و موعظه نمی‌توان آن را انکار کرد و تضادهای بنیادین و ضد انسانی این سیستم را جز از طریق یک راه حل کمونیستی و انقلابی به نفع یک جامعه‌ی بنیادین نوین نمی‌توان حل کرد. اوجلان، مانند هر بورژوا دموکرات دیگری می‌خواهد رفع ستم ملی، جلوگیری از تخریب محیط زیست و ممانعت از انحصار بر بازار را بدون سرنگونی بورژوازی و طبقات حاکمه، بدون دولت سوسیالیستی و بدون برداشته شدن عناصر کاپیتالیستی به دست آورد و مانند هر رهبر بورژوازی تسلیم شده‌ای آن را از طریق همزیستی مسالمت‌آمیز با بورژوازی و دولت حامی آن میسر می‌داند.

همان‌طور که گفتیم پروژه‌ی «صلح» با پ.ک.ک در واقع بخشی از یک پروژه وسیع امپریالیستی است که در مرکز آن ژاندارمی ترکیه در خاورمیانه و تحرکات توسعه‌طلبانه و ارتجاعی دولت و ارتش ترکیه به نیابت از امپریالیسم آمریکا و ناتو در منطقه قرار دارد. ترکیه و ارتش آن بازوی محلی امپریالیسم در این پروژه‌ها هستند؛ ژاندارمی که خود با معضل بزرگی به نام مسأله کرد روبرو است و اگر این معضل از طریق «صلح» مورد نظر اردوغان حل شود تثبیت جایگاه ترکیه را برای اجرای هر چه بهتر این نقش در پی خواهد داشت.

امپریالیست‌ها بیش از صد سال است که در منطقه‌ی خاورمیانه و در بازی‌های کثیف سیاسی‌شان با کارت‌گردی و با واسطه و کمک رهبران فاسد و فئودال‌ها و بورژوازی کرد بازی کرده‌اند، اما در تمام این مدت همواره یک قطب انقلابی و مردمی حول جنبش کردستان و مسأله‌ی رهایی ملی در این منطقه وجود داشت. چیزی که در دوره‌ی اخیر، به ویژه با تبدیل جنبش ملی در کردستان عراق به ذخیره‌ی سلطه‌ی امپریالیسم آمریکا در خاورمیانه به شدت تضعیف شده است. مسأله‌ی ملی و جنبش رهایی بخش خلق کرد که همواره به عنوان

فرصت و امکانی برای نیروهای انقلابی و کمونیست جهت پیش‌برد خط مشی کمونیستی عمل می‌کرد، امروزه در حال تبدیل شدن به فرصت و عاملی جهت تثبیت امپریالیست‌ها و برنامه‌های ایشان در منطقه می‌شود و داستان تلخ تسلیم پ.ک.ک نیز چیزی جز این تراژدی دردناک نیست.

در پس زمینه‌ی این پروژه دو احتمال برای پ.ک.ک و کردهای ترکیه وجود دارد؛ یکی اینکه از طریق خلع سلاح گریلاها و راندن آنان به کردستان عراق که قرار است تا دسامبر ۲۰۱۳ کامل شود و زمینه را برای سرکوب پ.ک.ک و شاخه‌ی نظامی آن فراهم کنند و دیگر اینکه رزمندگان آن را با واسطه‌ی بورژوازی کرد در ماجراجویی‌های نظامی ترکیه ادغام و آن‌ها را به سربازان توسعه‌طلبی‌های دولت ترکیه و امپریالیست‌ها در منطقه تبدیل کنند. چیزی که در کردستان عراق تا حد زیادی اتفاق افتاده است و قوای پیشمرگه و احزاب کردی آن عملاً به عوامل امپریالیسم آمریکا در عراق تبدیل شده‌اند. یک نکته قابل تأمل این است که خود رهبر پ.ک.ک نیز این مسأله را تأیید کرده است که امپریالیست‌ها به دنبال تبدیل کردن کردها و از جمله کردهای ترکیه به ذخیره ارتجاعی خود در منطقه هستند و حتی می‌خواهند کردستان را به اسرائیل دوم تبدیل کنند و از آنان نیروی قابل اتکایی بسازند. با این وجود اوجلان مدعی است که «کنفدرالیسم دموکراتیک» مغایر با این روند است و بذریه‌های رهایی کل منطقه را در خود حمل می‌کند و پیشنهاد «صلح» مدنظرش را نیز در راستای خنثی کردن این پروژه‌ی امپریالیستی می‌داند. اوجلان معتقد است از سال ۲۰۰۰ و به ویژه پس از سقوط صدام حسین در عراق ایده‌ی یک ملت - دولت کردی در شمال عراق و در کل منطقه بسیار تقویت شده است و از نظر آمریکایی‌ها و اسرائیل «به طور عام برای امنیت سیستمشان و احتیاج به نفت و به شکل خاص برای امنیت اسرائیل و هژمونی و بقای آن در منطقه، هستی یک ملت - دولت کرد غیر قابل چشم‌پوشی شده است و برای به قدرت رسیدن آن هر آنچه را که ضروری باشد انجام خواهند داد» (۱۹)

به باور اوجلان هسته‌ی ملت - دولت کردی مورد نظر امپریالیست‌ها بر اساس «مدرنیته کاپیتالیستی» تعریف شده است حال آنکه مدل پیشنهادی او از «مدرنیته دموکراتیک» ریشه می‌گیرد و اگر قرار است پروژه‌ی ملت - دولت کردی با مشکلات و بحران‌های تجارب سابق روبرو نشود لاجرم باید یک قدرت دو پایه‌ای باشد که بخشی از آن را بورژوازی کرد در شمال عراق (او برای این بخش از اصطلاح «کرد سفید» استفاده می‌کند). (۲۰) و بخش دیگر را پ.ک.ک تشکیل بدهد. در واقع پیام اوجلان به امپریالیست‌ها این است که پ.ک.ک و فرم جدید آن یعنی اتحادیه‌ی جوامع کردستان (KCK) را فراموش نکنند و این پتانسیل را برای مدل مورد نظرش قائل است که با پروژه‌های امپریالیستی تلفیق شده و همزیستی کند. روند سازش ترکیه - پ.ک.ک و مهمتر از آن ماهیت طبقاتی این سازش اساساً در خدمت اهداف و برنامه‌های امپریالیست‌ها است. اما اوجلان سخت در تلاش است تا با «نظریه‌پردازی» مغشوش ماهیت این پروژه را «موجه» جلوه دهد. او در شرایطی که مدعی است تئوری‌اش یک بدیل مثبت به نام «ملت - دولت دموکراتیک» را جایگزین پدیده‌ی «ملت - دولت کاپیتالیستی» به عنوان علت عمده‌ی تمام فجایع و مشکلات بشر و از جمله خلق‌های خاورمیانه کرده است اما در واقع با تبدیل شدن کردستان و پتانسیل‌های اقتصادی و نظامی آن به محور جدیدی در حیات اقتصادی و نظامی دولت ترکیه، عملاً به تثبیت و بقا و تحکیم هر چه بیشتر این دولت خدمت می‌کند. چیزی که اوجلان نیز عملاً و رسماً چه در پیام نوروزی‌اش و چه پیش از آن در کتابی به نام «نقشه‌ی راه» نیز خواهان آن شده بود؛ یعنی وحدت نیروهای سیاسی کرد با دولت ترکیه برای ایجاد «امپراتوری عثمانی قرن بیست و یکم» در منطقه و جهان و این دقیقاً تز حزب عدالت و توسعه (AKP) و ایدئولوگ‌های دولت اردوغان است. تصور دور از ذهنی نیست که کردستان سوریه و کردستان عراق ضمن اینکه به ظاهر جزئی از این دو کشور هستند عملاً از دولت‌های نیم بند این کشورها جدا شوند و با ادعای فدرالیسم و مدیریت بومی و خودگردان به بخشی از چرخه‌ی اقتصادی و حیات سیاسی ترکیه تبدیل شوند و در این صورت چه توجهی بهتر از «کنفدرالیسم دموکراتیک». این احتمال به ویژه در سایه‌ی حوزه‌های نفتی بالفعل و بالقوه‌ی کردستان عراق از کرکوک و موصل تا حوزه‌های در حال اکتشاف در دهوک و شمال این کشور پر رنگ‌تر می‌شود (۲۱) در این صورت ترکیه می‌تواند در

طرح‌های نظامی احتمالی آمریکا علیه سوریه و ایران نقش مهمی بازی کند و حتی این دخالت‌گری‌ها را با شعار «رهایی کردها» در این دو کشور به پیش ببرد. چیزی که در صورت وقوع، شرایطی بس دشوار و پیچیده را پیش روی جنبش کمونیستی در هر چهار پارچه‌ی کردستان و از جمله کردستان ایران قرار خواهد داد که پاسخ دهی به آن و اتخاذ موضع درست در قبال آن هرگز امر آسانی نیست، اما ضروری و ممکن است.

اوجالان، سمت‌گیری با طبقات حاکمه در ترکیه و دولت فعلی آن و ایدئولوژی ارتجاعی حزب عدالت و توسعه را در فرازهای اسلامی پیام نوروزی‌اش بار دیگر اثبات کرده است. او نوشت: «خلق ترک... باید زندگی مشترک خود با کردها را زیر پرچم اسلام مبتنی بر اصول دوستی و همبستگی به رسمیت بشناسد... حقیقت پیام‌های موسی، عیسی و محمد امروز با نویدهای نوین در زندگی ما عملی می‌شوند». این یعنی کنفدرالیسم دموکراتیک و «کمونیالیسم اکولوژیک» اوجالان تضادی با دین ندارد و حتی با اسلام‌گرایی و عظمت‌طلبی اسلامی-عثمانی آ.ک.پ نیز قابل ترکیب است. او بارها و بارها در آثار ده سال اخیر خود بر ضرورت وحدت اسلامی دو ملت کرد و ترک تأکید کرده است و خطاب به بورژوازی ترک خاطر نشان کرده که شکل‌گیری جمهوری ترکیه محصول این وحدت استراتژیک بوده است. در همین رابطه روزنامه‌ی دیلی نیوز چاپ ترکیه به تاریخ ۵ آوریل ۲۰۱۳ فاش کرد که پیام نوروزی اوجالان پس از مشورت با مشاوران مورد اعتماد اردوغان نوشته شده است.

سخن آخر:

در عصر کنونی که عصر حاکمیت نظام سرمایه‌داری امپریالیستی بر جهان است، افق‌ها و برنامه‌های ناسیونالیستی حتا در زمینه‌ی حل مسئله‌ی ملی محکوم به شکست‌اند و فقط در چارچوب انقلاب پرولتری می‌توان ستم‌گری ملی را پایان بخشید. زیرا ستم ملی در کشورهای تحت سلطه جزء لاینفک کارکردهای نظام ستم و استثمار حاکم در هر کشور است و همچنین نقش کلیدی در تأمین سلطه‌ی قدرت‌های امپریالیستی بازی می‌کند و در زمره‌ی گسل‌های اجتماعی است که برای انباشت سودآور سرمایه ضروری است. عصر مترقی بودن ملت-دولت‌سازی چند قرن است که پایان یافته است. افق‌ها و برنامه‌های ناسیونالیستی حتا در زمینه حل مسئله‌ی ملی محکوم به شکست‌اند. زیرا در عصر امپریالیسم هر راه حل دیگری جز انقلاب پرولتری لاجرم به بازسازی همان ساختارهای ستم و استثمار سرمایه‌داری امپریالیستی، (گیریم در شکل‌هایی جدید) منتهی می‌شود.

اما این گسل‌ها در عین حال که برای عمل کرد سرمایه‌داری ضروری بوده است، همواره منبع بی‌ثباتی سیاسی نیز بوده‌اند؛ چیزی که تعجب‌آور نیست. اقدامات نظام سرمایه‌داری برای رفع موانع مقابل حرکت سرمایه در نهایت تبدیل به موانع و تضادهای بحران‌زا در برابر آن می‌شوند. این امر ذاتی حرکت سرمایه است. بنا بر این، ستم ملی، از یکسو ساخته و ضرورت کارکرد این نظام است و از سوی دیگر سرچشمه‌ی بحران‌ها و بی‌ثباتی‌های سیاسی برای نظام ستم و استثمار حاکم می‌باشد. در نتیجه، از یک طرف ساختارهای ستم ملی را فقط در چارچوب نابود کردن ساختارهای سیاسی حاکم یعنی دولت‌های موجود و استقرار دولت پرولتری و نظام سوسیالیستی که محو تمایزات طبقاتی و اجتماعی ضرورت ذاتی‌اش است می‌توان از بین برد، از سوی دیگر ملل تحت ستم همواره منبع سربلند کردن شورش‌های توده‌ای علیه نظام حاکم‌اند و دارای ظرفیت عظیمی برای تبدیل شدن به یک جنبش انقلابی الهام‌بخش می‌باشند. اما برای تبدیل این ظرفیت انقلابی به فعلیت انقلابی نیاز به یک خط انترناسیونالیستی، ایجاد بزرگترین اتحاد ستمدیدگان و استثمار شونده‌گان از هر ملتی برای نابود کردن دولت‌های کهنه و استقرار دولت‌های سوسیالیستی نوین است. انواع ستم‌گری‌های اجتماعی و تبعیض در این چارچوب جواب خواهد گرفت. دستاوردهای انقلاب روسیه که زندان ملل را تبدیل به اتحاد انترناسیونالیستی آن‌ها کرد باید تبدیل به آگاهی عمومی شود. دستاوردهای آن الگو را باید حفظ کرد و اشکالاتش را نقد کرد و الگوی نوینی از سوسیالیسم ارائه داد که صدها بار از آن الگوهای پیشین رهایی‌بخش‌تر است. اما نباید فراموش کرد که برای اولین بار در تاریخ بشر، رفع ستم‌گری ملی تنها در چهارچوب انقلاب سوسیالیستی جواب گرفت و چشم جهانیان را خیره کرد. ●

* ادبیات رسمی امپراتوری عثمانی دولت خود را «محتشم» به معنای بزرگوار و عظیم خطاب می‌کردند و امروز ایدئولوژی رسمی آ.ک.پ سودای احیای آن استثمار و توسعه طلبی را دارد منتهی با چاشنی امپریالیسم و به نیابت از امپریالیست‌ها.

پی‌نوشت‌ها

۱) www.tinyurl.com/bl86z96

۲) www.edalat.org/sys/content/view/8072/

۳) Turkish -Israeli ties take a surprising turn. By Semih Idiz. Daily News 26.03.2013

۴) Apology and Middle East Politics. Abdullah Bozkurt. Today's Zaman. 2013-03-26

۵) با فروپاشی امپراتوری عثمانی در سال ۱۹۲۲، امپریالیست‌های بریتانیایی و فرانسوی قلمروی امپراتوری عثمانی را به کشورهای گوناگون مانند سوریه، لبنان، اردن، عراق و غیره تقسیم کردند.

۶) Apology and Middle East Politics. Abdullah Bozkurt. Today's Zaman. 2013-03-26

این تحلیل‌گر ترک می‌گوید، در واکنش به سرنگونی بشار اسد که یک متحد استراتژیک برای جمهوری اسلامی است، جمهوری اسلامی می‌تواند با تکیه بر گروه‌های شیعه در سوریه، لبنان و حتا عراق به جنگ‌های فرسایشی دامن زند تا هزینه‌ی این طرح استراتژیک را برای امپریالیسم آمریکا و ترکیه و اسرائیل بالا ببرد. برای بستن راه‌های جمهوری اسلامی، ترکیه و آمریکا بر دولت مرکزی عراق فشار گذاشته‌اند تا پیوندهایش را با جمهوری اسلامی قطع کند زیرا رژیم جمهوری اسلامی برای خرابکاری در استقرار دولت حامی آمریکا و ترکیه و اسرائیل در سوریه از طریق عراق به دولت سوریه اسلحه ارسال می‌کند. ترکیه در مقابل قطع رابطه با ایران به دولت مرکزی عراق قول داده است که حوزه‌های نفتی بصره را نیز به خط لوله‌ی باکو-جیهان وصل کند. هم زمان سازمان سیا در اردن مشغول تعلیم نیروهای نظامی سوری است که از ارتش بشار اسد فرار کرده و به اردن پناهنده شده‌اند و عمدتاً سنی و سکولار هستند. سازمان سیا این نیروها را برای مقابله با نفوذ القاعده در «ارتش آزاد سوریه» تعلیم می‌دهد. «ارتش آزاد سوریه» عمدتاً زیر قیومیت سازمان امنیت و ارتش ترکیه هستند. آتش بس پ.ک.ک و آغاز فرآیند صلح میان دولت ترکیه و پ.ک.ک نه تنها جمهوری اسلامی را از یکی دیگر از «کارت» های بازی خود در مقابل رقبای منطقه‌ای اش محروم کرده است بلکه منطقه‌ی کردستان ایران را نیز در معرض گسترش نفوذ نیروهای کرد ترکیه که اکنون به دولت آکپ نزدیک شده اند قرار داده است.

۷) دیلی نیوز ترکیه، ۹ آوریل. ص ۵- VERDA OZER

۸) آیا عثمانی‌های دیروز ترک بودند و آیا ترک‌های امروز عثمانی هستند؟ نوشته‌ی هجرالدین

سونمون سفیر سابق بوسنی و هرزه گوین در ترکیه. زمان امروز به انگلیسی ۹ آوریل

۹) کردپرس. تاریخ: ۱۳۹۱/۱۱/۱۲ کد مطلب: ۳۸۶۵ : «جواد انش معاون سابق سرویس اطلاعاتی

میت که در عین حال از کارشناسان صاحب نظر در حوزه‌ی کردشناسی و رفتارشناسی پ.ک.ک.

است، در گفتگو با روزنامه‌ی ینی شفق، مذاکرات امرلی را یک مقطع سیاسی حساس دانسته و

در این خصوص گفته است: «سال ۲۰۱۳ برای ترکیه و کردها یک سال سرنوشت ساز است. ما

در سال های ۲۰۱۳ و ۲۰۱۴ دو انتخابات بزرگ و مهم در پیش رو داریم و در صورتی که بتوانیم

در سال جاری به موضوع ترور پایان داده و با کردها به توافق برسیم، در مقاطع بعدی خواهیم

توانست خیز بلندی به سوی اهداف سیاسی و اقتصادی منطقه‌ای و جهانی خود برداریم. من پس

از بازنشسته شدن، با سران و فعالان سیاسی کرد گفتگوهای فراوانی داشته و در اغلب کنفرانس‌ها

و نشست‌های مهم آنان حضور دارم و به این نتیجه رسیده‌ام که کردها نیز خواهان برقراری آرامش

و صلح بوده و برای پذیرش چنین فضایی آمادگی دارند.»

۱۰) صدای آمریکا به زبان انگلیسی- اول آوریل ۲۰۱۳

۱۱) تاکنون مسعود بارزانی رئیس حریم اقلیمی کردستان عراق و سرکرده حزب دموکرات

کردستان عراق، نقش مهمی در مذاکرات صلح میان پ.ک.ک و دولت ترکیه بازی کرده است و

قرار است نقش مهمتری در نظارت بر خلع سلاح پ.ک.ک ایفا کند. دیلی نیوز ترکیه. ۹ آوریل.

ص ۵- VERDA OZER

۱۲) روزنامه‌ی دیلی نیوز دوم آوریل ۲۰۱۳

۱۳) Turkosphere

۱۴) آنکارا با طناب کردی خاورمیانه بازی می‌کند. سوم آوریل ۲۰۱۳. روزنامه‌ی فاینانشال تایمز

نوشته‌ی دیوید گاردنر

Ankara pulls at Mideast's Kurdish thread-By David Gardner

۱۵) صدای آمریکا به زبان انگلیسی- اول آوریل ۲۰۱۳ باز هم لینک مطلب

۱۶) ژنولوژیک، واژه‌ای بر گرفته از ژن در زبان کردی به معنای زن.

۱۷) www.edalat.org/sys/content/view/8072/

۱۸) اوجالان، عبدالله - نقشه راه - ترجمه باران ر. بریتان - مرکز نشر آثار و اندیشه‌های عبدالله

اوجالان - ۱۳۹۱/ ژوئن ۲۰۱۲ - صفحه ۱۱۴

۱۹) در مورد تاریخچه‌ی جنبش انقلابی خلق کرد بنگرید به: سیاوش، نجیمه - کردستان و

دورنمای قدرت سیاسی سرخ - نشریه جهانی برای فتح، ارگان جنبش انقلابی انترناسیونالیستی

- شماره ۵ - ۱۳۶۵

۲۰) <http://tinyurl.com/cc7antz>

۲۱) به احتمال اوجالان این واژه را از واژه‌ی «ترک سفید» گرفته است که به ترک‌های فاشیست

اتلاق می‌شود که خود را برتر از ترک‌های دیگر دانسته و بر این اساس خواهان عضویت در

اتحادیه‌ی اروپا هستند.

۲۲) در مورد حوزه‌های نفتی کردستان عراق و چشم اندازهای دولت کردی در این منطقه رجوع

کنید به: گسترش جنگ داخلی در سوریه، خطر گسترش آن به کشورهای همسایه و دورنمای

تشکیل کشور کردستان - نشریه حقیقت شماره‌ی ۶۰

از مشقت‌خانه‌های داکا تا اردوهای کار در یونان

خون کارگران مهاجر در رگ‌های اقتصاد بحران زده‌ی یونان جاری است

سرویس خبری جهانی برای فتح، آوریل ۲۰۱۳



در ۱۷ آوریل ماجرای درز کرد که در روستای نیامانالودا Nea Manaloda سرکارگران یونانی با تفنگ شکاری و هفت تیر به روی ۲۰۰ کارگر توت‌فرنگی چین که اکثراً بنگلادشی بودند و حقوق ۶ ماه عقب‌مانده‌ی خود را طلب می‌کردند آتش گشوده‌اند. عطف به «الماس خونین» سیبیرا لئون این میوه هم لقب نو «توت‌فرنگی خونین» گرفت. این پاسخ مسلحانه‌ی جنایت‌بار که ۲۹ نفر را به بیمارستان فرستاده و برخی از آنان را به شکل و خیمی مجروح کرد، پرتویی بر شرایط کارگران مهاجر در اروپای مدرن افکنده است.

عکس‌های قرار گرفته روی اینترنت، سرپناه‌هایی با سقف‌هایی از ورق‌های پلاستیکی، فاقد آب لوله‌کشی یا برق را نشان می‌دهد که کارگران مهاجر از آسیا و آفریقا ده نفر ده نفر در آن‌ها می‌خوابند. این «خانه‌ها»

در واقع محل نگهداری بوته‌های توت‌فرنگی هستند. کارگران باید از آب یک حوض بنوشند و از یک بشکه برای حمام استفاده کنند. از ۲۲ یورو (۲۹ دلار) وعده داده شده برای هر شیفت ۸-۷ ساعته (که در واقع معمولاً ۲ برابر این طول می‌کشد)، کارگران کشاورزی بایست به مالکین مزارع «اجاره» نیز پرداخت کنند؛ آن‌ها به گروه‌های حقوق بشر گفتند که هم‌چنین باید به مافیای محلی بابت «حفاظت» پول بدهند و جز این انتخابی ندارند که غذای خود را از مغازه‌های کوچک کارفرما - مالک خریداری کنند. بر اساس گزارش‌ها، دریافت واقعی آن‌ها در روز تا ۵ یورو کاهش می‌یابد. برخی دیگر می‌گویند که باید بخشی از دستمزد خود را در کاسه‌ی آن ترانسپورتهای مهاجر بریزند که آنان را به یونان رسانده‌اند.

چرا بنگلادشی‌ها زندگی‌شان را برای ورود به اروپا به خطر می‌اندازند تا با دستمزد ناچیز یا بردگی بدون دستمزد کار کنند و با خشونت رؤسای استشارگر و نئونازی‌ها که در پی اخراج آنان از یونان هستند مواجه شوند؟ زیرا در عوض ۳۸ دلار درآمد ماهانه در کارخانه‌ی پوشاک داکا، به آن‌ها گفته می‌شود که در اروپای سرمایه‌داری می‌توانند ۱۴ برابر وطن خود درآمد داشته باشند، وطنی که امپریالیسم بر اقتصادش چیره و آن را معوج کرده، منابعش را به غارت برده و دستمزدها را آن‌قدر پایین نگاه داشته که گذران زندگی را غیرممکن کرده است. آن‌ها غالباً قدم در این راه می‌گذارند تا بتوانند پولی را برای خانواده‌های خود پس بفرستند. هم‌چنین ممکن است در چنگال‌های کسب و کار پر رونق مولتی‌میلیارد دلاری تجارت انسان در اروپا بیافتند که در واقع پوشش و سپری هستند برای شبکه‌های واردات کارگر ارزان توسط کارفرمایان.

این است سرمایه‌داری مدرن یونان: دروازه‌ی ورودی اروپای مدرن، شکارچی کارگران بسیار فقیر و عمدتاً غیرقانونی خارجی. صنعت کشاورزی، توت‌فرنگی را «طلای سرخ» می‌نامد اما طلا از کار استمارشده‌ی این کارگران حاصل می‌شود و نه از میوه.

در سال ۲۰۰۸ کارگران کشاورزی مهاجر در مانالودا در اعتراض به شرایط خود و درخواست دستمزد بیشتر اعتصابی را سازماندهی کردند. آن‌ها شدیداً سرکوب شدند. در ۲۰۱۲ دو مزدور آدم‌کش مزرعه نهایتاً و بعد از آن که یک مصری ۳۰ ساله که خواستار دستمزدش بود را وحشیانه مورد ضرب و شتم قرار دادند، بازداشت شدند. آن‌ها سر او را به پنجره‌ی ماشین کوبیده و بدنش را

دور روستا روی زمین کشیده بودند. ماموران شهرداری نیز متهم هستند که به کارگران مهاجر مدارک شناسایی تقلبی فروخته‌اند. هدفشان این بود که از یک طرف مانع از آن شوند که کارگران خارجی به کشور دیگری بروند یا به کشور مبدأ بازگردند و در کشت‌زارهای محلی بمانند و از طرف دیگر می‌خواستند استخدام کارگران بدون اجازه‌ی اقامت را برای مالکین یونانی راحت کنند. برخی از این مالکین به جرم استخدام افراد «غیر قانونی» محاکمه شده‌اند ولی نه به جرم پرداخت دستمزدهای برده‌دارانه در شرایط غیر انسانی و همراه با خشونت. یکی از نویسندگان نشریه‌ی سیاست چند فرهنگی Multicultural politic شرح می‌دهد که «نیامانالودا روستایی کوچک است در شبه‌جزیره‌ی پلوپونس Peloponnese، با جمعیت بومی قریب به ۳۵۰۰ نفر و هم‌چنین ۱۵۰۰ مهاجر با اصلیت خارجی... این‌ها فقط بنگلادشی نیستند. بلکه از دهه‌ی ۸۰ میلادی به این سو کارگران مهاجر از پاکستان، مصر، بلغارستان، رومانی، آلبانی و کشورهای دیگر بالکان نیز آمده‌اند. در همین حین که اکثر روستاهای یونانی بر اثر فشار اقتصادی زمین‌گیر شده‌اند، این شهرک و منطقه‌ی وسیع‌تر اطراف آن افزایش رونق صادرات را تجربه کرده است. نیامانالودا پاسخگوی ۹۰ درصد تولید توت‌فرنگی یونان است که عمدتاً به سوئیس، آلمان و روسیه فروخته می‌شود. مشهور است که عواید کشاورزان محلی سالانه ۳۰ درصد رشد دارد.»

در سال ۲۰۱۱ نخست‌وزیر سوسیال‌دموکرات سابق یونان جورج پاپاندرو، در کنفرانس وزارت توسعه‌ی مناطق روستایی، «معجزه‌ی» مانالودا در کشاورزی و بهره‌برداری قوی را مورد ستایش قرار داد و پرسید: چگونه می‌توان این «معجزه» را به دیگر بخش‌های در حال احتضار اقتصاد یونان تسری داد.

طبق گزارشی «یونان در لبه‌ی تیز بحران منطقه‌ی یورو» است و دولت در تلاش برای برآورده کردن شرایط مقرر شده از سوی اتحادیه‌ی اروپا برای دریافت بسته‌ی ۹ میلیارد یورویی کمک(نجات) مالی بین‌المللی است. همان‌طور که یک گوینده‌ی تلویزیون می‌گفت با اینکه دولت یونان «از پرتگاه سقوط نکرده» است، اما در همین حال از هر سه یونانی یک نفر زیر خط فقر رسمی زندگی می‌کند و طبق آمار رسمی، نرخ بیکاری برابر ۲۷ درصد است ضمن آنکه بسیاری در مشاغل بسیار بی‌ثبات به کار مشغولند. اقتصاد غیر رسمی طبق قوانین متفاوتی

ادامه در صفحه‌ی ۱۶

هجوم جهانی برای غصب زمین و مسئله کمبود غذا

سرویس خبری جهانی برای فتح. ۲۵ فوریه ۲۰۱۳

جهان با بحران جدی مواد غذایی روبرو است. استفاده‌ی مفرط و بدون در نظر گرفتن حفظ و تداوم منابع زمینی و دریایی که محرک آن هجوم وحشیانه سرمایه‌داری جهت کسب سود بیشتر است، به خطری جدی علیه کل بشریت و کره‌ی زمین بدل گشته است. هم‌زمان رقابت برای کنترل تولید و توزیع مواد غذایی تحت نظام سرمایه‌داری، که بر پایه‌ی سود استوار است، کماکان در حال حدت‌یابی است. این رقابت‌ها که اشکال نوینی به خود می‌گیرند، موجب رنج و عذاب مردم جهان گشته‌اند. مسئله‌ی تصاحب زمین در آفریقا و دیگر کشورهای جهان بخشی از چنین روندی است.

قاره‌ی آفریقا، که میلیون‌ها نفر از مردم بومی آن توسط استعمارگران به گروگان گرفته شده و در بازار به بردگی کشیده شدند، قاره‌ای که منابع آن قرن‌ها است به غارت برده می‌شود، سرزمینی که به علت رقابت موجود میان قدرت‌های بزرگ دائما در جنگ‌های تحمیلی از طرف آن‌ها به سر برده و خون بسیاری از مردمانش ریخته شده است، امروزه با شکل نوینی از غارت روبرو است. سرمایه‌های مختلف امپریالیستی، بسیاری از زمین‌های حاصل‌خیز در سراسر آفریقا را به تصاحب خود در آورده‌اند. آنان با هم‌کاری رژیم‌های فاسد و وابسته به سرمایه‌های خارجی بسیاری از زمین‌های مرغوب را به صورت طولانی‌مدت به مبلغی در حدود نیم دلار بابت هر هکتار در سال اجاره کرده‌اند. هر چند تصاحب زمین به این شکل پدیده‌ی نوینی نیست، اما از سال ۲۰۰۸ این پدیده رشد نجومی پیدا کرده است. در مدت یک سال، سرمایه‌گذاران خارجی ۵۶ میلیون هکتار زمین حاصل‌خیز در آسیا، آمریکای لاتین و به ویژه در آفریقا را خریداری و یا اجاره کرده‌اند. این رقم پنج برابر از حد متوسط سالانه‌ی نیم‌قرن گذشته بیشتر است (فرح استاک من بوستون گلوب، ۲۴ فوریه، ۲۰۱۳).

آنیده اوکیوره (Aniede Okure)، در نشریه‌ی From Around Africa در ۱۱ ژوئیه ۲۰۱۲ به نمونه‌های مهمی اشاره می‌کند:

* کشور اتیوپی ۳۰۶ میلیون هکتار زمین به شرکت‌های خارجی نظیر هند، عربستان سعودی، اروپا و اسرائیل فروخته و یا بر اساس قراردادهای طولانی‌مدت اجاره داده است. سالانه برای هر هکتار زمین ۸۰ سنت آمریکایی اجاره‌بها پرداخت می‌شود. بر اساس این قراردادها یک و نیم میلیون نفر از توده‌های زحمت‌کش بومی مجبور به کوچ اجباری از زمین‌های خود گشته‌اند.

* شرکت آمریکایی US Sustainable Oils in Cameroon حق استفاده از زمین‌هایی مجموعاً به مساحت ۷۰۸۶ هکتار را به مدت ۹۹ سال با اجاره‌بهایی معادل ۵۰ سنت تا یک دلار بابت هر هکتار در سال، کسب کرده است.

* Sime Darby Plantation، شرکت ثبت شده در مالزی، قراردادی ۶۳ ساله جهت اجاره‌ی ۳۲۰ هزار هکتار زمین با حکومت لیبریا امضاء نموده است.

* ۶۷ درصد زمین‌های کشاورزی در لیبریا، ۱۵ درصد در سیرالئون، ۷ درصد در تانزانیا، ۱۰ درصد در اتیوپی و ۶ درصد در موزامبیک، تحت کنترل سرمایه‌گذاران خارجی است که در ازای هر هکتار آن به صورت سالانه ۵۰ سنت تا ۷ دلار اجاره‌بها پرداخت می‌کنند.

تأثیرات واقعی تصاحب این زمین‌ها برای کشاورزان فقیری که برای سیر کردن خانواده‌ی خود از قبل با مشکلات بسیاری روبه‌رو بوده‌اند، به چه معنی است؟ تصاحب این زمین‌ها، یعنی لخت کردن کشاورزان فقیر از ابزار زنده‌ماندن، یعنی کوچ اجباری از زمینی که در آن برای نسل‌های متوالی زندگی و کار کرده‌اند. یعنی نابودی زندگی خود و فرزندان‌شان و رانده شدن به شرایطی که حتی اگر خوش‌شانس باشند و کاری پیدا کنند، نه تنها مجبورند به سخت‌ترین شرایط کاری تن دهند بلکه حقوق آن‌ها حتا برای سیر نگاه‌داشتن خانواده‌هایشان نیز اغلب کافی نیست. حتا اگر کارگران بومی توسط شرکت‌های خارجی که روی زمین‌های بومیان تولید می‌کنند، استخدام شوند، تولید مواد غذایی آن‌ها به هدف صادرات می‌باشد، نه برای استفاده‌ی مردم آن کشور.

در این کوچ‌های اجباری، سخنی از غرامت در میان نیست. برای نمونه در لیبریا، شرکت Sime Darby Plantation، که قصد دارد در زمین‌های تصاحب کرده درخت نخل بکارد، به هر کدام از کشاورزان کوچ کرده مقدار ۲۰۰ دلار غرامت بابت ۶۳ سال اجاره‌ی زمین پرداخت نمود. یعنی ۳ دلار در ازای هر سال! (روزنامه‌ی گاردین ۲۹ فوریه ۲۰۱۲) بر اساس انتشارات یو ان وایر اینوستور (UN Wire Investor)، یک هکتار زمین در آمریکا ۳۲۰۰۰ دلار ارزش دارد اما بهای این مقدار زمین در کشورهای فقیر آفریقایی کمتر از قیمت یک فنجان قهوه است.

به عقیده‌ی برخی در بسیاری از مناطق، کشاورزان با زمین کوچکی که در اختیار دارند قادر به ادامه‌ی زندگی نیستند و استخدام شدن‌شان باعث می‌شود درآمد بیشتری کسب کنند. اما در کشورهای تحت سلطه به طور عام، چرخش تولید کشاورزی به کشاورزی تجاری در ابعاد بزرگ، خود بخشی از مدل توسعه‌ی ناموزون بوده است. در این مدل توده‌های مردم از زمین‌های خود محروم گشته و اساساً به کناری رانده می‌شوند. فرقی نمی‌کند که این سرمایه‌گذاری‌ها از طرف یک قدرت امپریالیستی انجام شود یا هر دولت ارتجاعی دیگر، این سرمایه‌گذاری‌ها وابستگی بیشتر به بازار جهانی و تسلیم به سرمایه‌ی انحصاری و نهادهای بین‌المللی آن از قبیل صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی، سازمان ملل و بخشی از تشکلات (ان جی اوی) را منجر می‌شود.

یک ضرب‌المثل قدیمی آفریقایی می‌گوید: «ما، زندگان زمین را از اجداد خود به ارث نمی‌بریم، ما آن را از فرزندان خود قرض می‌کنیم» این نگاه دیگر واقعیت ندارد. ادامه‌کاری، در نظر داشتن تأثیرات اکولوژیک و تأثیرات منفی آن بر روی مردم و طبیعت، شاید در کاتالوگ‌های تبلیغی نهادهای سرمایه‌گذاری پرنرگ باشد و تبلیغ شود، اما بخشی از «الگوی توسعه»‌ی آنان نیست. این کاتالوگ‌ها تبلیغات سرمایه‌گذارانی است که زیر فشار افکار عمومی مجبورند عوام‌فریبی کنند. در واقع آنچه عملاً پیش می‌رود، منطبق سرمایه‌داری جهت کسب حداکثر سود در کوتاه‌ترین زمان و رقابت بین سرمایه‌های متفاوت است. سود، انگیزه و فرماندهی اصلی این سرمایه‌گذاری‌ها است.

حال که «هجوم به طلا» آغاز شده، شرکت‌ها و دولت‌هایی که از تصاحب زمین عقب بمانند، با ریسک کنار گذاشته شدن مواجه‌اند. یعنی باختن به کسانی که زودتر رسیده و زمین‌ها را تصاحب کرده‌اند.

انحصار آب:

به همراه غصب زمین، مسیر منابع آبی نیز جهت تامین نیاز سرمایه‌گذاری‌های خارجی به سمت این زمین‌ها هدایت می‌شود و این سیاست خشکی زمین‌های کشاورزان بومی را به‌همراه داشته است.

رودخانه‌ی آلوو (Alwero) در منطقه‌ی گامبلای (Gambela) اتیوپی برای مردم بومی از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. یک میلیارد دلار سودی به نام محمد آل عمودی منطقه‌ی کشاورزی جدیدی را خریداری کرده و مزارع خود را با

انتقال آب از رودخانه‌ی آلوو آبیاری می‌کند. برنامه‌ی این شرکت برای آبیاری صنعتی این مزارع بزرگ، باعث محروم کردن کشاورزان بومی از دسترسی به این آب حیاتی شده است. اولین محموله‌ی برنج عربستان سعودی که در اتیوپی کشت شده بود، در سال ۲۰۰۹ وارد عربستان شد، اما در همان سال بیش از ۵ میلیون نفر از مردم گرسنه‌ی اتیوپیایی توسط تشکلات خیریه‌ی بین‌المللی تغذیه می‌شدند. نیل کرودر Niel Crowder، از طرف کمپانی انگلیسی چیتون کاپیتال Chayton Capital (کمپانی سرمایه‌گذاری که در زامبیا زمین خریداری کرده) می‌گوید: «ارزش واقعی در زمین نیست، بلکه در آب است». تصاحب آب‌های محلی برای آبیاری کشاورزی بزرگ صنعتی، می‌تواند میلیون‌ها انسان را از دسترسی به آب محروم کرده و خطر سمی شدن منابع آب شیرین گران‌بهای منطقه

را به دنبال داشته باشد. علی‌رغم این مسئله کماکان پیام‌هایی که از طرف کنفرانس‌های سرمایه‌گذاری بر زمین کشاورزی از سراسر جهان شنیده می‌شود حاکی از این است که آب در آفریقا فراوان، دست نخورده و آماده‌ی بهره‌برداری برای پروژه‌های کشاورزی صادراتی است. (Chaytoncapital.com)

برای بررسی آینده‌ای که در انتظار مردم آفریقا است می‌توان به تجارب مختلفی که در گذشته انجام شده رجوع نمود. بزرگ‌ترین سیستم آبیاری که انگلستان در زمان استعمار هند، در پاکستان انجام داد، نمونه‌ی روشنی برای این مسئله است. این پروژه بعدها، بعد از جدایی پاکستان از هند، با سرمایه‌گذاری‌های بیشتر بانک جهانی گسترش یافت. ۹۰ درصد محصولات کشاورزی در پاکستان توسط آب رود سند آبیاری می‌شوند. پروژه‌ی آبرسانی هر چند به رشد تولید و صادرات پنبه و تولید برنج و گندم با کشت دانه‌هایی متفاوت از دانه‌های بومی کمک نمود، اما نتایج اسفناکی به بار آورد.

رود سند سالیانه ۲۲ میلیون تن نمک حمل می‌کند. نصف این مقدار به دریای عربی می‌ریزد و نصف دیگر آن در مزارع کشاورزی انباشت می‌گردد. هر هکتار زمین که با این آب آبیاری می‌شود یک تن نمک را به صورت سالانه در خود انباشت می‌کند. نمک باعث مرگ محصولات کشاورزی می‌شود. تا کنون بیش از ۱۰ درصد زمین‌های کشاورزی پاکستان، غیر قابل کشت شده‌اند. ۲۰ درصد این زمین‌ها، باطل‌ی شده و ۲۵ درصد آن‌ها محصول ناچیزی تولید می‌کنند. استفاده از آب رودخانه آن‌چنان وسیع است که در برخی از سال‌ها، رودخانه به دریا نمی‌رسد. سرمایه‌گذارها چنین ضایعاتی را در محاسبات خود در نظر نمی‌گیرند. چرا که این فاکتورها خارج از ارزش تولید قرار می‌گیرند و جوامع و کره‌ی زمین با ضربه زدن به خود قیمت آن را می‌پردازند، اما سرمایه‌ی خصوصی رونق پیدا می‌کند.

در هندوستان، ۳۰ نوع دانه‌ی جدید غیر بومی کشت و توسط آب چاه‌های عمیق آبیاری می‌شوند. این دانه‌ها نسبت به دانه‌های بومی به آب بیشتری نیاز دارند. ۲۵ درصد محصولات هند با استفاده از آب چاه‌های عمیق آبیاری می‌گردد. باران قادر به جایگزینی این آب‌های زیر زمینی نیست و سطح آب به طور خطرناکی در حال فروکش است.

هر چند مسئله‌ی ادامه‌کاری کشاورزی در کشورهای تحت سلطه موضوع پیچیده‌تری است، اما این یک مسئله یک معضل جهانی است.

سطح آب در کشاورزی با ابعاد بزرگ در منطقه‌ی باختر میانه‌ی (باختر میانه‌ی!!) آمریکا فروکش کرده است. باغ‌های بزرگ کالیفرنیا ۱۵ درصد بیشتر از آبی که توسط باران جانشین می‌شود استفاده می‌کنند. این نوع کشاورزی نمی‌تواند ادامه یابد.



دریای آرال، که بین مرزهای قزاقستان و ازبکستان در آسیای میانه قرار دارد و زمانی چهارمین دریاچه‌ی بزرگ جهان به شمار می‌آمد تقریباً از بین رفته است. تاثیرات اکولوژیک و اجتماعی این ویرانی غیر قابل تصور است.

این منطقه بالاترین تعداد مرگ و میر کودکان را در جهان دارد. دو رودخانه‌ی که به این دریا منتهی می‌شدند، در سال‌های ۱۹۶۰ (یعنی ۱۰ سال پس از آن‌که حاکمان سرمایه‌گذاری قدرت را در حزب کمونیست شوروی غصب کردند، برنامه‌ریزی بر اصول سوسیالیستی خاتمه یافت و سود در فرماندهی اقتصاد اتحاد شوروی قرار گرفت) کانالیزه شد تا مزارع پنبه را آبیاری کنند.

اوضاع در خاورمیانه حتا وخیم‌تر است. عربستان سعودی نه رودخانه و نه باران آن‌چنانی دارد. اما دارای آب‌های فسیلی زیرزمینی بسیار غنی است که از دوران‌های بسیار قدیم به جای مانده است. حکومت سعودی برای آبیاری میلیون‌ها هکتار گندم، با سرمایه‌گذاری بیش از ۴۰ میلیارد دلار توانست به آب‌های زیرزمینی دسترسی پیدا کند. در سال‌های ۱۹۹۰ به منظور تهیه‌ی غذا برای دام‌پروری روبه رشد، بسیاری از کشاورزان به تولید یونجه روی آوردند. محصولی که به آب فراوانی نیاز دارد. این باعث شد که لایه‌های آن سقوط کنند و سطح آب‌های زیر زمینی پایین بیاید. در این پروسه‌ی اصراف ۶۰ درصد آب فسیلی برای همیشه از بین رفت.

بر اساس محاسبات سازمان‌های بین‌المللی، زمین‌های تصاحب گشته توسط سرمایه‌گذاران خارجی، آن‌چنان وسیع است که اگر کشاورزی به روش درستی به روی آن‌ها انجام پذیرد، می‌تواند غذای بیش از یک میلیارد انسان را تامین کند. (آب‌رور ۱۳ اکتبر ۲۰۱۲) اما ۶۰ درصد محصولات کشاورزی که روی این زمین‌ها کشت می‌شود برای تولید انرژی گیاهی (Biofuel) است.

سرمایه‌داری قادر نیست که پیش‌رفت و تکامل همراه با حفظ محیط زیست را در اولویت خود قرار دهد. برای نمونه می‌توان به بسیاری مسائل از جمله ناتوانی در کاهش تولید گازکربنیک و بقیه‌ی گازهای گلخانه‌ای که موجب گرمایش کره‌ی زمین شده، اشاره کرد. همانند سیاست «هجوم به طلا»، سودآور بودن کشت در بخش انرژی گیاهی سرمایه‌گذاران را به سمت کسب سود بیشتر می‌راند. هم‌چنین پروژه‌های انرژی گیاهی بسیار تحت تاثیر بازار سهام بوده و می‌تواند برای یک کشور حتا با منطق سرمایه‌داری، فاجعه‌بار باشد. در شمال موزامبیک کشاورزان بومی با سفته‌بازی زمین‌های خود را به کمپانی‌های بین‌المللی باختند. آن‌ها می‌خواستند برای تولید انرژی گیاهی، درخت جتروفا jatropha بکارند که این تجربه به شکست انجامید. اما ضربه‌ی این تجربه به کشاورزان و محیط محل بسیار سنگین بود.

با این‌که قیمت مواد غذایی که در سال ۲۰۰۸ به نقطه‌ی اوج خود رسیده بود، کمی پایین آمده است. بنابر آمار سازمان کشاورزی و غذایی سازمان ملل متحد، قیمت مواد غذایی تقریباً دو برابر دهه‌ی گذشته است، که با در نظر گرفتن تورم

در طول این دهه، ۵۰ درصد افزایش را نشان می‌دهد. رونق سفته‌بازی مالی بر روی محصولات کشاورزی و غصب زمین‌های بزرگ بر هم اثر کرده و باعث بالا رفتن بیش‌تر قیمت مواد غذایی در عرصه‌ی جهانی شده است. اما تأثیرات بالا رفتن این قیمت‌ها به روی مردم جهان بسیار ناعادلانه است. آنان که در کشورهای امپریالیستی زندگی می‌کنند، بخش کوچکی از درآمد خود را صرف خرید مواد غذایی می‌نمایند، (به طور متوسط در آمریکا ۹ درصد) اما در کشورهای تحت‌سلطه‌ی امپریالیسم، غلبه بر گرسنگی خود چالش عظیمی است. بسیاری از مردم این کشورها فارغ از این که کارشان چیست مجبورند بین ۵۰ تا ۷۰ درصد درآمد خود و در مواردی حتا بیش‌تر از آن را صرف خرید مواد غذایی کنند. مواد غذایی با کیفیت بسیار پایین، حتا اگر شکم آن‌ها را سیر کند، در بسیاری از موارد سوء تغذیه را از بین نمی‌برد. فاصله بین این دو قطب افراطی ثروتمند و فقیر کماکان در حال رشد است. خشک‌سالی و سیل به علت تغییرات اقلیمی، این مسئله را در سطح وسیع‌تری افزایش داده است.

وارد کردن مواد غذایی توسط کشورهای ثروتمند به معنی وارد کردن آب از کشورهای تحت‌سلطه است. زیرا برای تولید کالاهای کشاورزی به آب نیاز است. کشورهای بزرگ و قدرتمند امپریالیستی وارد کننده‌ی اصلی «آب مجازی» می‌باشند. کشورهای امپریالیستی خود را در موقعیتی قرار داده‌اند که حتا می‌توانند از تغییرات اقلیمی و خشک‌سالی با حدت‌یابی کنترل خود بر روی «آب مجازی» و منابع غذایی به طور عام سود جویند.

جهان برای تولید مواد غذایی به ۲۰۰ میلیارد لیتر آب در هر ثانیه نیاز دارد که این رقم در یک روز مساوی با کل آب موجود در رودخانه‌ی آمازون است. ۶۲ درصد آبی که برای تولید محصولات کشاورزی در بریتانیا مصرف می‌شود، وارداتی است. این مقدار برابر است با ۵۸ وان پر حمام هر روز به هر نفر. (گاردین ، ۲۰ اوت ۲۰۰۸) واردات آب، تغییر جهت مسیر طبیعی رودخانه‌ها برای مصرف کشاورزی صنعتی، استفاده‌ی سنگین از کودشیمیایی و داروهای سم‌پاشی، برای مردم جهان فاجعه‌بار است.

در چند سال گذشته، چندین کمپانی بزرگ فروشنده‌ی محصولات کشاورزی با خرید کمپانی‌های دیگر، کنترل این عرصه از فعالیت اقتصادی در عرصه‌ی جهانی را به انحصار خود در آورده‌اند. شش کمپانی بزرگ جهان عبارتند از: آرچر دانیل میدلند، بونگ، کارگیل، لوئیس‌درایفوس، گلنگور، ماریوبنی (۱) که کنترل بیش از ۷۵ درصد مواد غذایی جهان را در اختیار خود دارند. هم‌زمان پروسه‌ی انحصار بیش‌تر ادامه دارد. این روند به نفع رشد قیمت‌ها در این عرصه‌ی اقتصادی است.

تحکیم این انحصارات هم‌زمان تهدیدی برای تولیدکنندگان نیز محسوب می‌شود، زیرا کشاورزان با خریداران کمتری روبرو شده و مجبور به پذیرش قیمت خریداران می‌شوند. یعنی فروش به قیمت کم‌تر، هم‌چنین کشاورزان برای تهیه‌ی دانه و کود شیمیایی به این کمپانی‌ها وابسته‌اند. از این رو مجبورند این محصولات را گران‌تر خریداری نمایند. بدین شکل کل زنجیر مواد غذایی از بالا تا پایین هر چه بیش‌تر تحت کنترل سرمایه‌های انحصاری قرار می‌گیرد. این کمپانی‌ها به آنچنان موقعیتی رسیده‌اند که می‌توانند تعیین کنند کدام کشاورز به کار خود ادامه دهد و کدام کشاورز از تولید محروم گردد. چه کسی بخورد و چه کسی از گرسنگی بمیرد و این که چه کسی چه محصولی را بکاردا!

مسئله‌ی دیگر، از بین رفتن مواد خوراکی تولید شده است. آقای تیم فاکس، رئیس انرژی و محیط زیست انستیتوی مهندسی مکانیک انگلستان می‌گوید: روش‌های غلط انبارداری، سیستم غلط تاریخ‌گذاری برای مصرف، تشویق دائمی مشتریان جهت خرید بیشتر از احتیاج، مثل پیشنهاد یکی بخرد و یکی مجانی بردارید، تمرکز بیش از حد به نمای ظاهری محصولات، از عوامل مهم از بین رفتن محصولات غذایی است. ۳۰ درصد سبزیجات تولید شده حتا برداشت نمی‌شوند. زیرا شکل آن‌ها برای ارائه در سوپر مارکت‌ها پایین‌تر از استاندارد است. ۵۰ درصد مواد غذایی خریداری شده در اروپا و آمریکا سر از سطل آشغال بیرون می‌آورد. در کشورهای جهان سوم محصولات غذایی به علت عدم وجود و امکان استفاده از تکنولوژی کشاورزی، امکانات انبارداری، حمل و نقل و غیره در ابتدای خط تولید از بین می‌روند. از ۴۰۰ میلیارد تن غذای تولید شده‌ی سالانه در جهان، تقریباً ۲۰۰ میلیارد تن آن از بین می‌رود. اما جنایت‌کارانه‌ترین لطمات، لطمات انسانی است. میلیون‌ها انسان از گرسنگی و دیگر عواملی که

با فقر مرتبط است، می‌میرند. برای نمونه نبود امکانات بهداشتی. هم‌چنین توانایی‌های فکری بشر در مقیاس میلیونی بی‌مصرف باقی می‌ماند. چرا که قدرت فکری و بدنی آنان نمی‌تواند برای سرمایه‌داری ارزش اضافی تولید کند. بنابراین، به خیل ارتش نیروی بی‌کار و به حاشیه‌ی جامعه رانده می‌شوند.

آیا ما محکوم به زندگی ابدی تحت چنین نظامی هستیم؟

اینکه کره‌ی زمین توانایی تولید محصولات خوراکی مورد نیاز خود را ندارد، دروغ است. با وجود نظام سرمایه‌داری و دیگر روابط استثمارگرانه، حتا در شرایط کنونی، زمین گنجایش تولیدی بسیار بیشتر از نیاز خود را دارد. مشکل اساسی این است که شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری و سیستم توزیع آن، قادر نیست که به نیازهای توده‌های مردم و کره‌ی زمین اولویت دهد.

سرمایه‌داری مدعی است که آخرین مرحله از تکامل بشریت را نمایندگی می‌کند. اما هم‌زمان حافظ فقر و عقب‌ماندگی عظیم توده‌ها بوده و به مانعی در مقابل تکاملی که بشریت واقعا بدان نیاز دارد بدل گشته است. به همین علت است که خوردن غذا به اندازه‌ی کافی نه صرفاً غذایی سالم و با کیفیت، مشکل بسیار جدی برای اکثریت اهالی کره‌ی زمین شده است. سیستم سرمایه‌داری حتا قادر نیست پایه‌ای‌ترین حق توده‌های مردم را برآورده کند: حق خوردن، به سخنی دیگر حق گرسنه نماندن! اما بیکارسازی توده‌های مردم غیر قانونی نیست، کوچ اجباری و قهرآمیز میلیون‌ها انسان از زمین‌های خود غیر قانونی نیست، تصاحب وسیله و ابزار زنده ماندن انسان‌ها غیر قانونی نیست، مجبور کردنشان به گرسنگی غیر قانونی نیست. چرا؟ چون تمامی این حرکات دینامیک حیاتی برای انباشت سرمایه است.

این سیستم، یعنی سرمایه‌داری امپریالیستی و سلطه‌ی کشورهای سرمایه‌داری انحصاری انگشت‌شمار بر تمام جهان نه تنها مقصد نهایی بشریت نبوده بلکه خود مانع اصلی تکامل بشر به دنیایی کاملاً متفاوت است. برای پایان دادن به گرسنگی و بی‌عدالتی باید از شر این سیستم خلاص شد. ●

پی‌نوشت

۱) Marubeni, Glengor, Louis Dreyfus, Cargil, Bung, Archer Daniel Midland

نشانی‌های ما



<http://cpimlm.com/>
<http://sarbedaran.org/>



haghighat@sarbedaran.org



<https://www.facebook.com/cpimlm1380>



<https://twitter.com/cpimlm>

برای دریافت هفتگی سرویس خبری جهانی برای فتح (به زبان انگلیسی) به آدرس زیر رجوع کنید

<http://uk.groups.yahoo.com/group/AWorldToWinNewsService>

برای مکاتبه با سرویس خبری جهانی برای فتح، فرستادن اخبار و مقالات خود با آدرس زیر مکاتبه کنید

aworldtowinns@yahoo.co.uk

اتوپای چاوز و رهایی کمونیستی

پس از مرگ هوگو چاوز مقالات و مطالب بسیاری در دفاع یا رد تجربه‌ی ونزوئلا نگاشته شد. مرگ تمثیل‌گر انقلاب بولیواری (۱) فرصتی را فراهم کرد تا بعد از مدت‌ها جنبش کمونیستی ایران و به ویژه جوانان چپ و کمونیست به پرسش‌هایی بنیادین بیان‌دیشند. هدف این مقاله پرداختن به استدلال‌های مدافعین «اقدامات سوسیالیستی» چاوز است اما مباحث طرح شده خودویژگی‌های مشخصی را با خود به همراه دارد. این خودویژگی‌ها بیان‌گر وضعیت کلی چپ و کمونیست‌ها در جامعه‌ی کنونی ایران است. اول؛ تحت فشار هژمونیک سرمایه‌ی جهانی و فریاد هُل مَن مبارز ایدئولوگ‌های «پایان تاریخ»، افق انقلاب کمونیستی به فراموشی سپرده شده و کمونیسم غایب بزرگ این مجادلات است. دوم؛ شماری از جوانان متمایل به کمونیسم، علی‌رغم اصراری که بر واقعی و علمی بودن تحلیل‌ها دارند، پراتیک را پراگماتیستی و تئوری را ایده‌آلیستی تفسیر می‌کنند و سوم؛ سطح آگاهی کمونیستی به معنای آگاهی‌ای که در پیوند با تجارب پیشین بوده و به مدد این پیوند خواهان فرآوری از آن می‌شود بسیار پایین است. می‌کشیم هم‌زمان با پاسخگویی به استدلال‌های مدافعین چاوز، این خودویژگی‌ها را نیز بیش‌تر شرح دهیم.

مدافعین چه می‌گویند؟

مدافعین بحث خود را بر این مبنا مستدل می‌کنند، «چون همجمله‌ی عظیمی از سوی بورژوازی وجود دارد که می‌خواهد تئوری و عمل کرد چاوز را بگوید و بر دستاوردهای دولت او خاک بپاشد پس باید به عنوان یک انقلابی، این دستاوردها را اول ببینیم و بعد به احترام آن کلاه از سر برداریم». گزاره‌ی سه وجهی فوق در دل خود این نتایج را می‌پروراند؛ اول، مخالفت با هر آن چیزی که دشمن طبقاتی پیش می‌گذارد به خودی خود امری انقلابی است. دوم، تجربه‌ی چاوز، مدلی از انقلابی‌گری در جهان بعد از «شکست» ایده‌ی کمونیسم است و دستاوردهای مهمی دارد و سوم، وظیفه‌ی انقلابیون دفاع از این «دستاوردها» و مدل قرار دادن چنین اقداماتی است. در باب گزاره‌ی نخست باید نکته مهمی را متذکر شد. ماهیت حقیقت، به واسطه‌ی این که آن حقیقت از سوی کدام طبقه و کدام قشر اعلام شده تعیین نمی‌شود. حقیقت امری فرا طبقاتی است و تنها از مسیر به کار بست دقیق ماتریالیسم دیالکتیک حاصل می‌شود. اینکه بورژوازی سعی دارد خاک بر «دستاوردهای» دولت چاوز بپاشد (۲)، موجب نمی‌شود که انقلابیون وظیفه اصلی سنتر وضعیت حاضر در پرتو تجارب و دستاوردهای مبارزات پرولتری را به فراموشی بسپارند یا بدتر از آن ماهیت غیر سوسیالیستی و غیر انقلابی دولت و مدل چاوز را نقد نکنند. علاوه بر این باید پرسید چگونه است که در مورد مشخص چاوز، دفاع از آنچه که بخشی از بورژوازی سعی در نفی آن دارد وظیفه‌ی مهم تلقی می‌شود اما تحت فشار هژمونیک سرمایه‌داری کمتر کمونیستی به خود اجازه اندیشیدن در باب دو انقلاب بزرگ پرولتری (شوروی ۱۹۱۷-۱۹۵۴ و چین ۱۹۴۹-۱۹۷۶) و دستاوردهای پراتیکی و تئوریکی این مبارزات می‌دهد. کمتر کمونیستی به آنچه رخ داد با دیدی علمی (غرض تغییر است و نه تفسیر) می‌نگرد. نگاه نادرست به علم و نگاه غیرعلمی به تاریخ موجب می‌شود تا به پدیده‌ها به صورت اموری در خود و ایستا بنگریم و پیوند و مبارزه‌ی درونی تکامل دهنده‌ی میان‌شان را نادیده بگیریم. نکته‌ی دوم که از استدلال مدافعین استنتاج می‌شود گرایش است که به راحتی می‌تواند «مدل انقلابات پیشین» را هم‌ارز «مدل‌های دیگر» قرار دهد و تفاوت اساسی میان آن‌ها را از نظر دور دارد. سنتر علمی مارکس و انگلس در کشف قانونمندی‌های جامعه‌ی بورژوایی و مبارزه‌ی طبقاتی و «دیکتاتوری پرولتاریا» (۳) به عنوان ماهیت جامعه‌ای که باید در گذار به سوی کمونیسم ساخته شود و دستاوردهای تئوریک و پراتیک لنین و مائو در مسیر تحقق چنین جامعه‌ای و کشف پیچیده‌گی‌های دیکتاتوری پرولتاریا، تنها با یک جمله نفی می‌شود: «قالب‌های پیشین ناکارآمدی خود را نشان دادند». با چنین گرایشی

چاره‌ای جز این نیست که همیشه از صفر شروع کنیم. گویی قانون ارزش، انقلاب قهرآمیز پرولتری، اعمال همه‌جانبه‌ی دیکتاتوری پرولتاریا، حرکت در مسیر محو چهار کلیت (۴) و تعمیق و گسترش انقلاب در سوسیالیسم، تنها قالبی برای مصرف یک دوره‌ی خاص بود که البته در آن دوره نیز امتحان خود را به صورت فاجعه‌آمیز پس داده است. الهامات تاریخ مصرف‌داری که دوره‌شان به آخر رسیده و به زباله‌دانی پرتاب شده‌اند. پس باید واقع‌گرا بود و همین دستاوردهای «امکان‌پذیر» دم‌دست را ارج نهاد. تئوری‌های قدیمی در عمل نشان دادند چندان هم بدون نقص نیستند، بنابراین چرا خود را باید با آن‌ها مشغول کنیم؟ چرا باید به خود زحمت بیرون کشیدن زوایای مختلف این تجارب از زیر آوار تبلیغات بورژوازی را بدهیم؟ مگر استالین و مائو راه‌بران به سمت فاجعه نبودند؟ چرا نباید به جای غرق شدن در تئوری‌های امتحان پس داده به واقعیت موجود و روزه‌های حداقلی ولی مطمئن! تاثیر گذاری بر اقتصاد سرمایه‌داری بپردازیم؟ این‌ها سوالات مهمی است که باید برایشان پاسخ‌های دقیق داد. اما در قدم نخست باید بگوییم، هیچ پراتیک و تئوری مطلق و بدون نقص نیست. درون هر پروسه و پدیده‌ی مبارزه جریان دارد و تکامل این مبارزه خطی و یک طرفه نیست. درست است که انقلابات پیشین شکست خوردند اما این شکست عمدتاً به دلیل مواجه شدن با توازن قوای نامساعد در مقابل بورژوازی بود. این نیز واقعیتی است که در هر دو جامعه، در مسیر ساختمان سوسیالیسم اشتباهات بعضاً جبران ناپذیری رخ داد. اما آن چیزی که نباید از یاد برد این است که تکامل مبارزه‌ی طبقاتی ماریچی است. مبارزه کماکان ادامه دارد و ما در دوره‌ای از این مبارزه زندگی می‌کنیم که بورژوازی توانست موج اول انقلابات پرولتری را شکست دهد. چیره شدن بر این شکست با مجاله کردن آن تجارب ممکن نیست. شاید بد نباشد از خود بپرسیم، «دستاوردهای یک انقلاب همه‌جانبه چه می‌تواند باشد؟»، «ماهیت انقلاب پرولتری چیست، چگونه رخ می‌دهد و چه هدفی دارد؟»، «چه چیزی جهت یک انقلاب را تعیین می‌کند؟»، «آیا شکست یک تجربه به معنای نادرست بودن خط سنتر شده و تئوری رهبری کننده‌ی آن تجربه است؟»، «آیا اساساً می‌توان در مسیر تاریخی مبارزات طبقاتی از صفر شروع کرد؟»، «پیوند مدل چاوز با تجارب انقلابات پیشین در چیست؟ و تفاوت آن در کجاست و چرا متفاوت است؟» و در نهایت وظیفه‌ی انقلابی نه دفاع صرف از هیچ تجربه و پراتیکی بلکه برخورد علمی و انقلابی با تئوری و پراتیک تاریخ مبارزات پرولتری است و این امر ممکن نخواهد بود مگر اینکه ما بیاموزیم سلاح ماتریالیسم دیالکتیک را دقیق به کار ببندیم. تکامل تاریخی - جهانی مبارزات را بررسی کنیم و دستاوردهای مثبت (هر آن چیزی که قدمی به سوی تحول انقلابی جامعه است) را محکم در دست بگیریم و اشتباهات، درک‌ها و متدهای غلطی که به آن اشتباهات پا می‌داد یا آن‌ها را تقویت می‌کرد را شناخته و از آن اجتناب کرد و با بررسی دقیق وضعیت کنونی طبقات و مبارزه‌ی طبقاتی نقشه‌ی مسیره‌ی آینده را درست ترسیم کنیم. اما هدف این مقاله پرداختن به آمار و ارقام مطولی که در دفاع از چاوز ارائه می‌شود، نیست. در همین ابتدا باید بگوییم علی‌رغم کشف مدافعین چاوز، گرایشی که سوسیالیسم را به رشد و توسعه‌ی اقتصادی تقلیل می‌دهد، قدمتی به اندازه‌ی تاریخ مبارزات جنبش کمونیستی دارد. سوسیالیسم رشد محور (۵) البته دو گونه‌ی ماهیتاً متفاوت را در طول تاریخ به نمایش گذاشت. نماینده‌ی گرایش انقلابی آن، شوروی بود که رشد نیروهای مولده را سوسیالیسم تعبیر می‌کرد. (۶) با همه انتقاداتی که به این گرایش وارد است باید اذعان نمود، کماکان قدمی کیفی از «سوسیالیست‌های» رشدمحوری که ضرورت استقرار قدرت سیاسی پرولتاریا را در سرنوشتی روابط استثماری و استقرار روابط سوسیالیستی نمی‌بینند و بین جامعه‌ی سرمایه‌داری و کمونیسم فرقی نمی‌گذارند و معتقدند بدون دیکتاتوری پرولتاریا می‌توان به واسطه‌ی «عقلانیت» و «برنامه‌ریزی» جامعه را متحول کرد، پیشتر است.

استناد به آمار و ارقام رشد و توسعه، کاهش فاصله طبقاتی و توزیع عادلانه ثروت در جهت اثبات «جهت‌گیری سوسیالیستی چاوز» این معنا را در خود دارد که سوسیالیسم همین رشد و توسعه و عدد و رقم است. پایین بودن افق انقلابی در دل همین گذاره خود را به وضوح آشکار می‌کند. اولاً، سوسیالیسم را عدالت در توزیع معرفی می‌کند و دوما عدالت را تنها در توزیع محصولات مصرفی بازمی‌شناسد. و در نهایت مهم‌تر از همه آن‌که همه‌ی این اقدامات را در چهارچوب جامعه‌ی بورژوازی و بدون این‌که پرولتاریا ماشین دولتی بورژوازی را در هم شکسته باشد، ممکن ارزیابی می‌کند. (رفرمیسم) سوال مهم این است: آیا سوسیالیسم یعنی رشد و توسعه‌ی اقتصادی صرف؟ آیا رشد و توسعه‌ی اقتصادی با جهت‌گیری سوسیالیستی بدون انقلاب و بدون به دست‌گیری قدرت توسط پرولتاریا ممکن است؟ به مثابه‌ی آن‌چه در ونزوئلا بود، چه تفاوت ماهوی بین سرمایه‌داری دولتی (سوسیال دموکراتیک) قبل از انقلاب پرولتری و سرمایه‌داری دولتی تحت دیکتاتوری پرولتاریا وجود دارد؟ حتی اگر تمامی اعداد و ارقام مدافعین چاوز را درست تلقی کنیم باز هرگز نمی‌توان نتیجه گرفت که این اقدامات «جهت‌گیری سوسیالیستی» است. اولاً؛ توزیع محصولات مصرفی نسبت به مالکیت ابزار تولید و جایگاه هر کس در تولید عاملی تبعی در روابط تولید اجتماعی (V) است. مسئله‌ی عمده در سوسیالیسم این نیست که توزیع محصولات مصرفی را عادلانه کنیم یا رشد اقتصادی داشته باشیم، هم‌چنین مسئله این نیست که چه اندازه اضافه تولید داشته باشیم، «بلکه این است که آیا این اضافه به طریقی و تحت هدایت سیاسی‌ای تولید خواهد شد و به طریقی مورد استفاده قرار خواهد گرفت که در هر مقطع بلندترین گام ممکن به سوی دگرگونی انقلابی جامعه و مهم‌تر از آن در جهان بردارد یا نه؟» (۸) کشف و توضیح این خطا در تعریف سوسیالیسم حتی نیاز به پراتیک عظیم انقلابی چندانی نداشت؛ خط رفرمیسم سال‌ها قبل به صورت علمی به واسطه‌ی مارکس مورد نقد قرار گرفته بود: «سوسیالیسم مبتدل و همین‌طور بخشی از پیروان دموکراسی به سیاق اقتصاددانان بورژوازی شیوه‌ی توزیع را مستقل از شیوه‌ی تولید مورد بررسی قرار می‌دهند و در نتیجه شیوه‌ی توزیع را محور اصلی سوسیالیسم قلم‌داد می‌کنند ولی چرا باید بعد از این‌که مدت‌ها از روشن شدن رابطه‌ی واقعی (بین شیوه‌ی توزیع و تولید) می‌گذرد گامی به عقب برداریم؟» (۹) دوما باید گفت هیچ جنبه‌ی توسعه‌ی اقتصادی، هیچ شکل از سازمان اقتصادی و هیچ شکل از سازمان‌یابی فرآیند کار موجود نیست که در چهارچوب روابط تولیدی و طبقاتی معین وجود نداشته باشد، پایه‌ای‌ترین موضوعات توسعه‌ی اقتصادی را تنها با زبان طبقه می‌توان فهمید، اقتصاد «عقلایی» معنی ندارد مگر در چهارچوب روابط طبقاتی معین و این روابط تولیدی طبقاتی را به صورت عمده روابط مالکیت تعیین می‌کند. باید پرسید ابزار تولید متعلق به کدام طبقه است و دولت منافع کدام طبقه و سیاست‌های کدام طبقه را پی‌گیری می‌کند و چگونه این کار را انجام می‌دهد؟ امر مهم نهایی این‌که فرماندهی سیاسی کدام طبقه بر تمامی روابط تولیدی حکم‌فرما است؟ و چگونه آن را اعمال می‌کند؟ از آن‌جا که مدافعین چاوز اقدامات دولتی‌ای را که نه به تمامی در اختیار پرولتاریا است و نه به واسطه‌ی یک انقلاب سیاسی و درهم شکستن ماشین دولتی بورژوازی ساخته شده و نه توسعه‌ی متکی به خود را از زاویه‌ی گسستن از اقتصاد جهانی امپریالیستی پیش می‌برد «جهت‌گیری سوسیالیستی» می‌نامند، ناچاراً تنها می‌توان نتیجه گرفت که در نگاه این دوستان «رفرمیسم» تنها راه فرآوری از وضعیت موجود است. با تعدیلاتی درون همین روابط و ساختار می‌توان خود به خود به جامعه‌ای نوین رسید. آنچه تاکید بر آن همواره مهم است این است که سوسیالیسم یک مرحله‌ی مشخص از تکامل جامعه است. مرحله‌ای که عمدتاً توسط دیکتاتوری پرولتاریا و با قوانین مربوط به خودش مشخص می‌شود. استقرار سوسیالیسم، حاکمیت پرولتاریا و بر این مبنا نابودی استثمار سرمایه‌داری به عنوان نخستین گام در تحول مناسبات تولیدی، یک پیش‌رفت مشخص و یک جهش کیفی نسبت به سرمایه‌داری است. برای این پیش‌روی، کسب انقلابی قدرت سیاسی توسط طبقه‌ی کارگر و برقراری دیکتاتوری پرولتری امری کلیدی است و این تغییر در رونما انجام می‌گیرد. این امری نیست که بخواهیم بر واقعیت تحمیل کنیم بلکه برعکس نتیجه‌ی بررسی واقعیت و کشف قوانین تکامل آن است. مبارزه برای سوسیالیسم، مبارزه

برای کنترل آگاهانه‌ی جامعه از سوی طبقه‌ی کارگر است. سوسیالیسم هرگز نمی‌تواند به صورت خودبه‌خودی از درون روابط سرمایه‌داری رشد کند. پرولتاریا اگر می‌خواهد جامعه‌ی طبقاتی و خود را به عنوان آخرین طبقه‌ی تاریخ منحل کند باید دست به تغییر رادیکال بزند. تنها با اعتقاد عمیق به قابلیت توده‌ها و انقلاب قهرآمیز پرولتری و به دست‌گیری قدرت سیاسی می‌توان روابط تولیدی را به صورت همه‌جانبه تغییر داد و ساختمان سوسیالیسم را آغاز کرد. اما حتی بعد از کسب قدرت سیاسی توسط پرولتاریا نیز مسئله تمام شده نیست. باید از دوستان مدافع چاوز پرسید چگونه در شرایطی که گرایش و درک رشد محور، درون چهارچوب جامعه‌ی بعد از انقلاب پرولتری و تحت حاکمیت دیکتاتوری پرولتاریا به احیای روابط سرمایه‌داری و قدرت‌گیری بورژوازی منجر شد، اکنون می‌تواند در چهارچوب جامعه‌ی بورژوازی و تحت حاکمیت قوانین اقتصادی آن جهت‌گیری سوسیالیستی قلم‌داد شود؟ «ما هرگز نباید این تجربه‌ی تاریخی را نادیده انگاریم که در تجارب پیشین بعضاً ماهواره‌ها به فضا پرتاب شد اما پرچم سرخ بر زمین افکنده شد.» (۱۰) خاک سوسیالیسم هم‌زمان مستعد دو امر متضاد است: بازگشت به عقب و پیش‌روی به سمت کمونیسم. مبارزه‌ی طبقاتی در سوسیالیسم بین آنان که خواهان فرماندهی قانون ارزش بر اقتصاد هستند که به ناچار به آتارشی تولید و حاکمیت نیروی کار بازار برای تنظیم تولید منجر می‌شود و آنان که می‌خواهند تولید را تحت سلطه‌ی آگاهانه‌ی طبقاتی پرولتاریا در آورند و آن را بر مبنای محو ستم و استثمار و در خدمت به استقرار کمونیسم در سراسر جهان قرار دهند، ادامه دارد. هرگونه کم‌بها دادن به ماهیت و جهت این مبارزه در تئوری و پراتیک کفه‌ی ترازو را به نفع جریان خودبه‌خودی و رهروان سرمایه‌داری سنگین می‌کند.

سرمایه‌داری، روابط تولیدی استثمارگرانه‌ای است که آتارشی تولید (۱۱) بر مبنای قانون ارزش (۱۲) آن را به پیش می‌راند و سوسیالیسم جامعه‌ای است که تولید در آن با هدف رفع نیاز انسان‌ها و به واسطه‌ی لغو مالکیت خصوصی و کنترل آتارشی تولید در جهت محو چهار کلیت به سوی کمونیسم سازمان می‌یابد. در دوره‌ی گذار سوسیالیستی همان‌گونه که مارکس و انگلس و لنین و به ویژه مائو تئوریزه نمودند خطر بازگشت بورژوازی از طریق روزه‌هایی که قانون ارزش قادر به تنفس در آن است وجود دارد. از این رو است که باید در تمامی زمینه‌های اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی به مقابله‌ی همه‌جانبه با بورژوازی پرداخت. تعمیق و گسترش انقلاب و جهت‌گیری کمونیستی آن تنها در گرو محدود کردن حق بورژوازی و بستن این روزه‌های نفوذ است. این روزه‌ها در اقتصاد، سیاست و فرهنگ تزریق‌اترتجاعتی خود را دارد و به ویژه در درون حزب و در میان رهبران پرولتاریا نمایندگان خود را پیدا می‌کند. همه‌ی این دستاوردها به صورت دقیق طی ۱۶۰ سال مبارزه‌ی طبقاتی جهانی انباشت و سنتز شده است. محروم کردن خود از درس‌های آن می‌تواند به تکرار تجارب شکست خورده بیانجامد. تئوری‌ای که سوسیالیسم را به رشد و توزیع بهتر تقلیل می‌دهد، نمی‌بیند و نمی‌خواهد ببیند که هر شیوه‌ی تولیدی، منطق کارکردی منطبق با خود را در اتاق فرماندهی می‌نشانند. منافع طبقاتی آشتی‌ناپذیرند و شراکت در قدرت هرگز ممکن نخواهد بود. ناچار یکی از طبقات باید دولت را در دست بگیرد. اینان درد زایمان پر پیچ و خم و طولانی‌مدت جامعه‌ی نو را تاب ندارند و از وحشت هزینه‌های هنگفت دست به دامان «واقعیات» و «ممکن‌ها» می‌شوند. این، واقعیت سوسیالیسم بولیواری است که بر پایه‌ی نفت بنا شده است. مدافعین اصلاحات رادیکال! چاوز استدلال می‌کنند که: «باید واقع‌بین بود. در شرایط فعلی و به ویژه در کشورهایمانند ونزوئلا بدون پول نفت نمی‌توان نیروهای مولده را رشد داد و به حد قابل قبولی رساند تا بتواند در آینده روی پای خود بایستد. علاوه بر این در تجربه‌ی شوروی و چین نیز این‌گونه نبود که این دو اقتصاد هیچ پیوندی با اقتصاد جهانی نداشته باشند». باید گفت: رهایی واقعی نیروهای مولده تنها به واسطه‌ی انقلاب سیاسی و سوسیالیستی کردن روابط تولیدی و عمدتاً در گام اول مالکیت بر ابزار تولید ممکن است و در چهارچوب و بستر اجتماعی کردن مالکیت، روابط توزیع و تقسیم کار نیز باید دستخوش دگرگونی‌های سوسیالیستی شود. وقتی این انقلاب رخ دهد انرژی و امکانات بی‌نهایتی که منطق سود و حرکت آتارشی سرمایه‌داری مانع از رشد و تنفس آزادانه‌اش می‌شد، رها می‌شوند و جامعه را به جلو می‌رانند. تا زمانی که شاه‌گ اقتصاد کشور سوسیالیستی زیر تیغ قوانین اقتصاد سرمایه‌داری جهانی

باشد، تلاش‌های درونی برای کنترل منطق سود و آنارشی و عقب راندن تأثیرات منفی آن در نهایت به شکست خواهد انجامید. در هر دو تجربه‌ی چین و شوروی نیز اتفاقاً بازگشت به عقب و احیای سرمایه‌داری نتیجه‌ی عملی سیاست‌هایی بود که «سود را در فرماندهی» (۱۳) قرار دادند و رشد توسعه‌ی صرف را سوسیالیسم معنی کردند. ریموند لوتا در مقاله‌ی «میراث چاوز و سوسیالیسم بولیواری» (۱۴) سعی در تشریح تضادها و وضعیتی دارد که نفت به عنوان محور اصلی اقتصاد ونزوئلا در پیوند با اقتصاد جهانی برای کل جامعه‌ی ونزوئلا فراهم آورده است. نفت روزنه‌ای اساسی و مهم است که به واسطه‌ی آن قوانین اقتصاد جهانی ملزومات و جهت‌گیری خود را بر اقتصاد ونزوئلا تحمیل می‌کند. نقشه‌ی ساختمان جامعه‌ی جدید به روابط نفتی و ضرورت‌های آن محدود است. پول نفت، چوب جادویی‌ای است که قبل از انجام وظیفه، در حوض «اقتصاد عُقلائی» چاوز تظهير می‌شود. پولی که ناف خود را از ضروریات بازار جهانی و آنارشی حاکم بر آن بریده و خون تظهير شده‌اش (سود به دست آمده در بازارهای جهانی) را در رگ نوزادی می‌ریزد که قرار است به مدد حساب کتاب و آمار و رقم، رشد آزمایشگاهی‌اش، موزون و به دور از لگدها و ضربات بازار جهانی پیش رود. باید گفت، اگر دفاع از دستاوردهای عینی انقلابات پرولتری پیشین «نصیرسازی اتوپیک» از مدل‌های شکست خورده است، معرفی کردن «نوزاد دفرمه‌ی» چاوز به عنوان مدل انقلاب و رادیکالیسم در عصر حاضر تفسیری اتوپیک از رفرمیسم و شکست‌طلبی است. راه مقاومت در برابر هژمونی بورژوازی در جهان امپریالیستی، برخورد پراگماتیستی با واقعیت و تاریخ و امرهایی بشر نیست، کمونیست‌ها چاره‌ای جز این ندارند که سلاح‌شان را با قوتی بیش‌تر از پیش در دست گیرند.

سوسیالیسم چیست؟

جمع‌بندی از پراتیک مبارزاتی پرولتاریای جهانی و تئوری‌های سنتز شده پیشین، سوسیالیسم را جامعه‌ی گذاری بین سرمایه‌داری و کمونیسم تعریف می‌کند. پرولتاریا به واسطه انقلاب قهرآمیز قدرت سیاسی را در اختیار می‌گیرد و ماشین دولتی بورژوازی را درهم می‌شکند و دیکتاتوری همه‌جانبه خود را اعمال می‌کند. دیکتاتوری پرولتاریا ماهیت دولت در فاز اول کمونیسم است. این دولت هنوز نمی‌تواند بر کلیت حق بورژوازی فائق آید؛ تفاوت در ثروت (برخورداری از امکانات و دست‌مزدها) باقی خواهد ماند و این تفاوتی غیرعادلانه است ولی استثمار فرد از فرد غیر ممکن می‌گردد چرا که نمی‌توان وسایل تولید یعنی کارخانه، ماشین، زمین و غیره را به مالکیت خصوصی در آورد. اما این دولت قادر نیست توزیع ناعادلانه‌ی محصولات مصرفی را که هنوز بر اساس کار هر کس انجام می‌شود (۱۵) را پایان دهد. (۱۶) از این رو سوسیالیسم جامعه‌ای برگشت‌ناپذیر بدون تضاد و مبارزه نیست. بورژوازی زخم خورده، بورژوازی نوین و نیروی عادت (۱۷) و بورژوازی جهانی (امپریالیسم) همگی سعی در فروکشیدن این پایه‌های جهان نوین دارند. همچنین مبارزه‌ی طبقاتی و تعمیق انقلاب امری تک خطی و همواره رو به جلو نیست و مراحل تحکیم و گسترش، تکامل آن را ماریپیچی خواهد کرد. دیکتاتوری پرولتاریا، سیاست پرولتری است که به صورت همه‌جانبه و آگاهانه به واسطه‌ی رهبری حزب کمونیست که بیان سازمانی پرولتاریا است، ساختمان سوسیالیسم را در جهت نابودی چهارکلیت مدنظر مارکس رهبری می‌کند. اما در جهان بعد از مغلوب‌شدن انقلابات پرولتری و تحت هژمونی بورژوازی، به میان کشیدن سوالات اساسی و پاسخی‌گویی به آن‌ها جسارتی صد چندان می‌طلبد. چرا نباید به جای حمایت از پروژه‌ی بورژوازی «سوسیالیسم بولیواری» از دستاوردهای انقلاب‌های واقعا سوسیالیستی قرن بیستم دفاع کنیم و با جمع‌بندی از کاستی‌های آن‌ها از خود بیرسیم موج جدید انقلاب‌های پرولتری چگونه فرا می‌رسد و چطور می‌توان برای آن آماده شد؟ چرا نباید از خود بیرسیم تحت هژمونی رسانه‌ای سرمایه‌داری که از گهواره تا گور بر طبل رسوایی کمونیسم می‌کوبد چطور می‌توان حقیقت را باز یافت؟ چه کسی می‌خواهد راهی را ناممکن و کمونیسم را رویا تصویر کنیم؟ و منافع پرولتاریا را چه سیاستی نمایندگی می‌کند؟ چرا نباید به علم انقلاب، تجربه‌ی پراتیک انقلابی میلیون‌ها انسان که می‌خواستند به صورت آگاهانه جامعه‌ای نو بنا کنند، رجوع کرد؟ چرا شکست خوردیم؟ آیا چون به اندازه‌ی کافی دمکرات نبودیم؟ آیا چون به اندازه کافی رشد اقتصادی نداشتیم؟ و چگونه باید انقلابات

سوسیالیستی آتی را به پیش برد؟ دشواری کمونیست‌ها پرداختن به چنین پرسش‌هایی است. بدون سنتز تجارب پیشین سال‌ها چپ و راست خواهیم زد. هزاران بار اشتباهات پیش پا افتاده را تکرار خواهیم نمود. در دل موفقیت‌های عظیمی که طبقه‌ی کارگر، هنگامی که قدرت را در دست داشت کسب کرد؛ و در شناختی که از بطن مبارزه برای آفریدن جامعه‌ی نوین (از جمله اشتباهات و کمبودهای این مبارزه) کسب شده است، شالوده و قدرت هنگفتی نهفته است که با اتکا به آن باید پیش‌روی کرد. کمونیست‌های انقلابی بیش از هر زمان دیگری نیاز به بلند کردن پرچم انقلاب و کمونیسم دارند و در این مسیر اتکا به جمع‌بندی علمی و انتقادی از تجارب پیشین یک وظیفه‌ی عاجل و ضروری است. بررسی بدیل‌های دروغین مانند «سوسیالیسم بولیواری» فرصت مناسبی برای طرح افق سوسیالیستی و انقلابی راستین است. ●

پی‌نوشت‌ها

(۱) جریان سیاسی در ونزوئلا به رهبری هوگو چاوز است. این قشر در پی ساختن یک جنبش توده‌ای حامی بولیواریسم است که این طور تعریف می‌شود: دموکراسی مردمی، استقلال اقتصادی، توزیع عادلانه‌ی درآمدها و پایان دادن به فساد سیاسی در ونزوئلا.

(۲) همه‌ی بورژوازی به چاوز و مدل سوسیالیسم بولیواری او حمله نمی‌کند. بخشی از بورژوازی داخلی ونزوئلا حامی این مدل است چرا که تحت حمایت‌های آن رشد یافته است (مانند سرمایه‌داران بربهای آنا تولی در ترکیه) امپریالیسم چین و روسیه نیز مخالف آن نیستند، عمدتاً بورژوازی آمریکا است که به آن حمله می‌کند.

(۳) مناسب‌ترین جمع‌بندی در این مورد را می‌توان در بخشی از نامه‌ی که مارکس در ۱۸۵۲ به «واید مایر» می‌نویسد، یافت. مارکس چنین می‌نویسد: «آنچه که به شخص من مربوط می‌شود این است که نه کشف وجود طبقات در جامعه‌ی مدرن و نه کشف مبارزه‌ی میان آن‌ها از خدمات من نیست. مدت‌ها قبل از من مورخین بورژوازی تکامل تاریخی این مبارزه‌ی طبقاتی و اقتصاددانان بورژوازی تشریح اقتصادی طبقات را بیان داشته بودند. آنچه که من انجام دادم و جدید است، عبارت است از اثبات؛ ۱- این امر که وجود طبقات فقط وابسته به مرحل تاریخی مشخصی در تکامل تولید است؛ ۲- این که مبارزه‌ی طبقاتی ضرورتاً به دیکتاتوری پرولتاریا منجر می‌شود؛ ۳- اینکه خود این دیکتاتوری فقط عبارت است از یک مرحله‌ی گذار به انحلال همه‌ی طبقات و رسیدن به یک جامعه‌ی بی‌طبقه». در این فرمول‌بندی پروسه‌ی ظهور و تکامل و اضمحلال دیکتاتوری پرولتاریا را مارکس توضیح داده است.

(۴) مارکس در اثر خود به نام «مبارزه‌ی طبقاتی در فرانسه ۱۸۴۸ - ۱۸۵۰» دیکتاتوری طبقاتی پرولتاریا را به مثابه‌ی دولت دوران گذاری ضروری می‌داند که به سوی امحای کلیه‌ی تضادهای طبقاتی، امحای کلیه‌ی روابط تولیدی که این تضادها بر روی آن‌ها بنا شده‌اند، امحای کلیه‌ی مناسبات اجتماعی که این مناسبات با آن‌ها در تطابقند و ایجاد تحول بنیادین در کلیه‌ی ایده‌هایی که ناشی از این روابطند، پیش‌روی کند. (چهار کلیت)

(۵) تئوری نیروهای مولده، نظریه‌ای است که سوسیالیسم را مترادف با رشد نیروی مولده قرار می‌دهد. در شوروی، خروشچف نماینده‌ی چنین خطی بود. اقتصاد سیاسی مائونیستی با نقد تجربه‌ی شوروی وجوه عمده‌تر و عمیق‌تری از واقعیت سوسیالیسم را فرمول بندی کرد.

(۶) لنین نیز چنین گرایشی را از خود بروز داد وقتی گفت: «سوسیالیسم مساوی است با شوراها به علاوه‌ی الکتریفیکاسیون!» در دوره‌ی استالین تمرکز عمده روی رشد صنعت گذاشته شد. مائو نقد بُرای از این روی کرد به سوسیالیسم کرد. برای مطالعه‌ی بیشتر می‌توان به «نقد اقتصاد سوسیالیستی شوروی» به قلم مائو مراجعه کرد همچنین آثاری مانند کتاب «اقتصاد مائونیستی و مسیر انقلابی به سوی کمونیسم» که پایه‌های ساختمان اقتصاد سیاسی سوسیالیستی را بررسی می‌کند. (هر دو اثر در سایت cpimlm.com در دسترس است.)

(۷) روابطی که انسان‌ها در تولید و بازتولید حیات مادی خویش با یکدیگر برقرار می‌کنند، روابط تولید اجتماعی خوانده می‌شود. روابط تولیدی زیربنای اقتصادی جامعه را تشکیل می‌دهد. این روابط در طول تاریخ شکل‌های مختلف به خود گرفته است؛ کمونی، برده‌داری، فئودالی و سرمایه‌داری. جامعه‌ی بشر به نقطه‌ای رسیده است که می‌تواند روابط تولیدی کمونیستی به‌وجود آورد که در آن از تمایزات طبقاتی، روابط تولیدی استثمار و ستم اجتماعی و فرهنگ برخاسته از آن روابط اجتماعی، پاک است.

۸) «اقتصاد مائوئیستی و مسیر انقلابی به سوی کمونیسم» به صورت مخفف اقتصاد سیاسی شانگهای. این کتاب تصویری زنده و واقعی از سوسیالیسم رهایی‌بخش ارائه می‌دهد: آیا می‌توان جامعه را بر مبنایی غیر از استثمار و رقابت و نفع شخصی سازمان داد؟ آیا توسعه اقتصادی ناچاراً به از خود بیگانگی و از هم‌گسیختگی اجتماعی و سلطه‌ی بورکراسی می‌انجامد؟ این کتاب که در سال ۱۹۷۵ نوشته شده، بازتاب پیش‌رفته‌ترین تجربه‌ی اقتصاد سوسیالیستی است که دنیا تا کنون به خود دیده است. مائوئیسم تأکید دارد که رشد اقتصادی به خودی خود، نه برای رسیدن به سوسیالیسم کافی است و نه جوهر سوسیالیسم است. رشد اقتصادی باید به اهداف سیاسی- اجتماعی گسترده‌تر خدمت کند و توسط آن اهداف هدایت شود. اساس این اهداف عبارت است از تلاش برای پیروزی پرولتاریا و زحمت‌کشان در کل جامعه و نهایتاً محو طبقات در مقیاس جهانی. تغییرات اقتصادی و تولید ثروت اجتماعی باید با تغییر در تمامی عرصه‌های جامعه همراه باشد منجمله تغییر در دیدگاه و تفکر مردم. «مردم تعیین‌کننده‌اند نه اشیا» (مائو). اقتصاد سیاسی سوسیالیستی که توسط مائو فرمول‌بندی شد با نقد تجربه‌ی شوروی توانست جوانب پیچیده‌ای از مبارزه‌ی طبقاتی و ماهیت دیکتاتوری پرولتاریا و ساختمان سوسیالیسم را تصویر کند. کتاب آموزشی شانگهای کامل‌ترین کتابی است که انقلابیون چین برای ارائه‌ی دیدگاه‌های خود از ماهیت و عمل‌کرد بدیل سوسیالیسم در برابر سرمایه‌داری منتشر کردند. این اثر در جامعه‌ی عصر ما از آن رو اهمیت دو چندان دارد که می‌خواهند باور کنیم بدیلی برای سرمایه‌داری وجود ندارد و سوسیالیسم محکوم به شکست است. (از مقدمه‌ی ریموند لوتا بر این کتاب)

[http://www.cpimlm.com/hezb/shanghai1\)2\).pdf](http://www.cpimlm.com/hezb/shanghai1)2).pdf)

۹) مارکس، نقد برنامه گوتا انتشارات کارگری سوسیالیستی، ص ۲۴

۱۰) مقاله‌ی «درباره‌ی دیکتاتوری همه جانبه بر پرولتاری» نویسنده: چان چون چیاو، از جهانی برای فتح ۱۴، ۱۳۶۹. مطالعه‌ی این مقاله از جهت روشنی در فرمول‌بندی‌هایی که ارائه می‌دهد برای بررسی تضادهای ساختمان جامعه‌ی نو در سوسیالیسم مفید خواهد بود.

<http://www.sarbedaran.org/rim/ns/chanNS.htm>

۱۱) آناشوی تولید؛ مکانیزم و منطق حرکتی نظام سرمایه‌داری است که طی آن نوع، میزان و کیفیت تولید نه بر اساس نیازمندی‌های واقعی جامعه‌ی انسانی بلکه بر اساس ضرورت‌های کور برآمده از بازار و رقابت میان سرمایه‌های متعدد بر سر افزایش سود است. در جامعه‌ی سوسیالیستی به واسطه‌ی برنامه‌ریزی متمرکز، این مکانیزم محدود و در نهایت مهار می‌شود و هدف تولید پاسخ به نیازمندی‌های انسانی جامعه و اهداف کلی جامعه‌ی سوسیالیستی است.

۱۲) مضمون قانون ارزش عبارت است از «۱- ارزش کالاها توسط زمان کار اجتماعاً لازم که در آن به کار رفته تعیین می‌شود. ۲- مبادله کالایی باید بر پایه‌ی اصل مبادله‌ی ارزش‌های برابر صورت گیرد.» قانون ارزش دربرگیرنده‌ی حق پرولتاریا است. این قانون در چهارچوبه‌ی آناشوی تولید به صورت نیروی بیگانه از مردم عمل می‌کند و تنظیم‌کننده‌ی کلی تولید است. اما در سوسیالیسم قانون ارزش، در چهارچوب برنامه آگاهانه‌ی اقتصادی در خدمت ساختمان سوسیالیسم عمل می‌کند و تأثیرات آن به شدت محدود می‌شود.

۱۳) «سود در فرماندهی» در چین سوسیالیستی گرایشی بود که توسط رهبران راه سرمایه‌داری در درون حزب کمونیست نمایندگی و تبلیغ می‌شد. لیوشائوچی و دن-زیائونپنگ معروف‌ترین نمایندگان این گرایش بودند. در شوروی با روی کار آمدن خروشچف این گرایش به قدرت رسید.

۱۴) نام اصلی «هوگوچاوز یک استراتژی نفتی دارد. اما این استراتژی می‌تواند به رهایی بیانجامد؟» مندرج در هفته‌ی نامه‌ی انقلاب، RCP، ارگان حزب کمونیست انقلابی آمریکا <http://www.cpimlm.com/showfile.php?cld=1066&tb=economy&id=35&pgn=1>

۱۵) اصل مبادله بر اساس مقادیر مساوی را حق پرولتاریا می‌نامند. «به هر کس به اندازه کارش» این اصل بر تولید اجتماعی دوران سوسیالیسم حاکم است و نشانه‌ی آن است که قانون ارزش کماکان در اقتصاد سوسیالیستی عمل‌کرد دارد. تأثیرات منفی آن رشد تمایزات است. مثلاً میان کارگر و مهندس، میان شهر و روستا، میان زن و مرد و غیره. وظیفه‌ی برنامه‌ریزی آگاهانه اقتصادی در سوسیالیسم فقط تضمین «به هر کس به اندازه‌ی کارش» نیست بلکه محدود کردن عمل‌کرد این اصل نیز هست.

۱۶) لنین، دولت و انقلاب، بخش فاز نهایی کمونیسم

۱۷) اصطلاحی که لنین در کتاب «دولت و انقلاب» خود از آن به عنوان نیروی مقاومت‌کننده در برابر تغییر و یا نیروی تثبیت‌کننده‌ی تغییرهای تاریخی - اجتماعی یاد می‌کند. هر شیوه‌ی تولیدی، رونمای فرهنگی خود را می‌سازد. قرن‌ها زندگی کردن در جامعه‌ی طبقاتی عادات و افکار عقب‌مانده‌ای برای انسان‌ها ساخته است. تغییر دادن این عادات و تبدیل کردن روند خودبه‌خودی به روندی آگاهانه امری است که در ساختمان سوسیالیسم انرژی و توجه بسیاری می‌طلبد. این تنها بورژوازی قدیمی نیست که برای بازپس گرفتن تاج و تخت به تاراج رفته خود از طریق جاسوسان و مزدوران‌اش دست به خراب‌کاری می‌زند. خاک جامعه‌ی نو پر از تنش و تضاد خواهد بود. عادات و افکار کهنه و ارتجاعی به صورت خودبه‌خودی جامعه را به عقب می‌کشند. افراد را خود محور، تنگ نظر، خودخواه، منفعت طلب و غیر سیاسی بار می‌آورند. افراد کشش به این دارند که مسئولیت‌های بزرگ را از دوش خود رها کرده، به دیگران واگذار کنند. دوست دارند خیلی زود به نتیجه برسند و حوصله‌ی مبارزه و زحمت کشیدن را ندارند. نیروی عادت، مردم را مطیع، حرف گوش کن و دنباله‌رو می‌کند. مبارزه با این نیرو به اندازه‌ی عقب راندن نیروهای امپریالیسم در جنگی تن به تن اهمیت دارد. وقتی سال‌ها و قرن‌ها با منطق «برخورد آگاهانه» ساختمان سوسیالیسم را به سمت کمونیسم پیش بریم، منطقی بنیادین متفاوت از جامعه‌ی کهنه رواج خواهد یافت و نیروی این منطق کمونیسم را جامعه‌ی خواهد کرد که در آن افکار و خلاقیت‌ها و پیشروی در بستری بدون تضاد آنتاگونیستی پیش خواهد رفت. دیگر، طبقات و منافع طبقاتی، دولت و ماشین دولتی، همه بی‌معنی خواهد بود. حتی برابری معنایی دیگرگون خواهد یافت.

ادامه‌ی صفحه‌ی ۹ (از مشقت‌خانه‌های داکا ...)

کار می‌کند و بخش‌های روستایی معروف به آن هستند که قوانین کار یونان را دور می‌زنند. بیش از ۴۰ درصد کارگران مناطق روستایی کارگران مهاجر هستند. آن‌ها با دسترسی کم یا بدون دسترسی به حقوق پایه‌ای، آماج راحتی برای استثمار بی‌رحمانه هستند. حمله‌ای که در مانالودا به کارگران مهاجر شد بر خشم اجتماعی مردم یونان که پیشاپیش به لحاظ سیاسی علیه دولت یونان هستند، افزود.

اما هم زمان، در بحبوحه‌ی این بحران شدید که گریبان تمام بخش‌های لایه‌های میانی و تحتانی را گرفته است، سیاستمداران راست‌گرای افراطی و گروه‌های ضربت آنان با اشاره‌ی آشکار به کوره‌های آدم‌سوزی هیتلر، به شکل فعالی علیه مهاجران سم‌پراکنی نژادپرستانه می‌کنند. حزب نئونازی «سپیده‌دم زرین» دارای هجده کرسی پارلمانی است و سوگند خورده است که قدرت سیاسی را به دست گیرد. ظهور ایدئولوژی‌های نژادپرستی و فاشیسم در دوران بحران‌های سرمایه‌داری چیز جدیدی نیست. در این میان کسانی که نمی‌فهمند یا نمی‌خواهند بفهمند که مسبب این بحران خود سیستم است و بدون چنین درکی می‌خواهند بحران را توضیح داده و راه برون رفت از آن را جستجو کنند، به طور خودانگیخته و زشت به مهاجرین به خاطر اشغال مشاغلی که اصلاً یونانی‌ها یا سایر اروپایی‌ها غالباً به آن تن نمی‌دهند، حمله می‌کنند.

بحران مالی و سیاست‌های رسمی ارتجاعی علیه مهاجرین که با افکار نژادپرستانه و فاشیستی، مردم را علیه مهاجرین بر می‌انگیزند بسیار جدی است. اما به هیچ وجه «مسئله‌ی یونانی» نیست. بریتانیا پر است از زنان نظافت‌چی مهاجر که دستمزدهای فلاکت‌بار دریافت می‌کنند؛ در هلند دولت، ائتلافی تشکیل داده که شامل حزب به شدت دست‌راستی ضد مهاجرین است؛ و نخست‌وزیر پیشین فرانسه نیکلای سارکوزی ۷۰۰ کولی را اخراج و به رومانی که خود عضوی از اتحادیه‌ی اروپا است بازگرداند. اسپانیا به داشتن «گل خانه‌های سالاد» معروف است که مهاجرین آسیب‌پذیر را به کار می‌گیرند و ایتالیا به خاطر بردگان «گوجه‌فرنگی» اش. هر دو کشور اسپانیا و ایتالیا مجری فعال سیاست‌های منفور محاصره و به دام انداختن کسانی هستند که در قایق‌های پر از شکاف و سوراخ از دریای مدیترانه می‌گذرند تا در کشورهای امپریالیستی «شمال» برای یک زندگی بهتر استثمار شوند. آنان از کشورهایی می‌آیند که همین کشورهای امپریالیستی نقش کلیدی در رشد معوج اقتصادهایشان داشته‌اند. ●



حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان

بخش دوم

در زیر پاره‌ی دوم سند «نگاهی به اختلافات ما و حزب کمونیست مائوئیست افغانستان» را می‌خوانید. پاره‌ی اول آن در حقیقت شماره‌ی ۶۲ منتشر شد و کلیت سند در سایت حزب کمونیست ایران (م.ل.م) در دسترس عموم قرار دارد. این سند در جواب به نشریه‌ی شعله‌ی جاوید شماره ۲۳ به نگارش در آمده است. تاریخ نگارش سند ژوئن ۲۰۱۱ و تاریخ بازبینی و انتشار علنی آن مارس ۲۰۱۳ می‌باشد. شعله‌ی جاوید ارگان مرکزی حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان است. این نشریه در مقاله‌ای تحت عنوان «حزب کمونیست ایران (م.ل.م) هم به بی‌راهه‌ی پسا م.ل.م افتاد» به نقد سنتز نوین تئوری‌های کمونیستی توسط باب آواکیان پرداخته و به حزب کمونیست ایران (م.ل.م) به دلیل حمایت از سنتز نوین حمله کرد. این حزب، نقد خود از حزب کمونیست ایران (م.ل.م) را بر سه ادعا استوار کرده است: یکم، مدعی است که تئوری‌های سنتز نوین و اسناد جدید آر سی پی و واضح‌تر از آن‌ها اسناد حزب کمونیست ایران (م.ل.م) و مقاله‌ی «جنبش کمونیستی برسر دوراهی: پژمردگی یا شکوفایی» (از این پس مقاله را به طور اختصار «بر سر دوراهی» می‌خوانیم) چارچوبه‌ی تئوریک و فکری مارکسیسم-لنینیسم-مائوئیسم را کاملاً بیرون می‌ریزد و «پسا م.ل.م» است. دوم، مدعی است که اوضاع عینی از زمان احیای سرمایه داری در چین تا کنون تغییرات مهمی نکرده است و علم م.ل.م هم نیازی به تکامل ندارد. سوم، مدعی است که ما دچار مطلق اندیشی در مورد نقش تئوری شده‌ایم و نقش پراتیک را نفی می‌کنیم.

رابطه‌ی تئوری و پراتیک

رابطه‌ی تئوری و پراتیک از دیگر موضوعات نقد شعله است. شعله معتقد است حزب ما در مورد نقش تئوری «مطلق اندیشی» می‌کند و می‌نویسد: «در مورد رابطه میان تئوری و پراتیک دو فرمول معروف داریم: یکی این که: تئوری رهنمای پراتیک است، و دیگر این که: پراتیک هم منشاء تئوری است و هم معیار درستی و نادرستی آن. فقط با در نظر داشت توأم این دو فرمول‌بندی است که می‌توانیم نقش تئوری و پراتیک را به درستی تعریف نماییم. اما سند کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران (مارکسیست-لنینیست-مائوئیست) دید مطلق اندیشانه‌ای نسبت به نقش تئوری دارد.»

انتقاد شعله عمدتاً به نظریه‌ی زیر است که در مقاله‌ی «بر سر دوراهی...» بر آن تاکید شده است: «برخلاف درک عامیانه که تئوری باید پشت پراتیک گام بردارد، این تئوری است که باید از پراتیک جلوتر گام بردارد و راهنمای آن شود. این کاری است که امروزه از همه‌ی کمونیست‌های جهان طلب می‌شود.»

جواب ما به این انتقاد چیست؟

معضل درک صحیح از مارکسیسم را نمی‌توان با فرمول حل کرد. رویزیونیست‌ها نیز از این فرمول‌ها استفاده می‌کنند اما درک متفاوتی نسبت به رابطه‌ی میان تئوری و پراتیک دارند. همین فرمول‌هایی که به ظاهر ما و شعله بر سر آن وحدت داریم پر از تنش است و گرایش‌های امپریستی (تجربه‌گرایی) و پوزیتیویستی (اثبات‌گرایی) از آن تفاسیر متفاوت می‌کنند.

پراتیک اجتماعی، اول و آخر تئوری (یا شناخت) است. تئوری از درون پراتیک اجتماعی یا کنش بشر با عینیت خارج از ذهن برای درک و تغییر آن، به دست می‌آید. درستی‌اش نیز در نهایت با آن سنجیده می‌شود. شناخت تماماً از تجربه‌ی اجتماعی سرچشمه می‌گیرد و تجربه از پراتیک در مبارزه‌ی طبقاتی، پراتیک مبارزه برای تولید و پراتیک آزمون‌های علمی ناشی می‌شود.

پوزیتیویست‌ها صفت «اجتماعی» را یا حذف می‌کنند و یا روایت بسیار محدود از آن ارائه می‌دهند. «پراتیک اجتماعی» یعنی پراتیکی ورای پراتیک مستقیم یک فرد، گروه یا ملت. پراتیک اجتماعی در عصر ما یعنی پراتیک جهانی. تئوری‌های انقلابی ما عمدتاً از درون پراتیک‌های خودمان به دست نمی‌آیند بلکه تجرید پراتیک‌های تاریخی جهانی هستند. تئوری‌های به دست آمده از

پراتیک اجتماعی تبدیل به راهنمای پراتیک‌های اجتماعی دیگر می‌شوند. مائو از این نظریه‌ی اساسی در فلسفه‌ی مارکسیستی دفاع کرد و آن را تکامل داد و تاکید کرد که در روند شناخت یافتن، پراتیک اجتماعی نقش مقدم و تعیین‌کننده را دارد.

نکته‌ی مهم بعدی در رابطه‌ی میان پراتیک و تئوری آن است که دانش انسان (که توانایی وی در تغییر شرایط، خود بخشی از آن است) به طور خود به خودی از درون پراتیک اجتماعی بیرون نمی‌جهد. این دانش یا شناخت تئوریک را باید از طریق کار فکری و سنتز به دست آورد. برای این کار باید رویکرد از سطح به عمق رفتن و کشف روابط درونی و ناپیدای پدیده‌ها را در پیش گرفت تا جهشی عقلی در شناخت صورت گیرد. فقط با تقطیر تئوریک پراتیک است که بشر می‌تواند تجاربش را منتقل کند و پراتیک به جای سردرگم شدن در یک دایره‌ی باطل مسیر مارپیچی تکاملی خود را طی کند. اگر پراتیک مورد تجزیه و تحلیل و سنتز قرار نگیرد، تجربه قابل انتقال نیست و در نهایت به هدر می‌رود. امروزه این قانون به شدت در مورد کمونیسم صدق می‌کند.

در واقع جمع‌بندی نکردن از پراتیک اجتماعی یا جمع‌بندی واژگونه از آن موجب از میان رفتن آن تجربه‌ی اجتماعی می‌شود. این خطری است که تجربه‌ی انقلاب‌های سوسیالیستی قرن بیستم را تهدید می‌کند و در میان کمونیست‌های جهان فقط جمع‌بندی‌های باب آواکیان از آن پراتیک عظیم تاریخی جهانی است که صحیح بوده و امکان آن را فراهم کرده است که نه تنها آن تجارب از میان نروند، بلکه درس‌های عمیق آن حفظ شوند و اشتباهات و نقصان‌های آن شناسایی شوند. باب آواکیان با سنتز این تجارب شناخت عقلی‌تری را در مورد این که کمونیسم چیست و راه پیچیده‌ی رسیدن به آن را تولید کرده است. در واقع «میدان» اصلی سنتز نوین باب آواکیان همین انقلاب‌های سوسیالیستی قرن بیستم است که چهره‌ی تاریخ را برای همیشه تغییر داد. می‌بینیم که پراتیک اجتماعی نقش مقدم و تعیین‌کننده را در فرآیند تکاملی سنتز نوین کمونیسم توسط باب آواکیان نیز داشته است.

در واقع تکامل بعدی خود آر.سی.پی (در عرصه‌ی تئوری و پراتیک انقلاب در ایالات متحده) تحت تاثیر این جمع‌بندی‌ها از «میدان» دیگری بود. به طور مثال، گسست آر.سی.پی از اکونومیسم در پی کشف معنا و محتوای «انقلاب فرهنگی پرولتاریایی» در چین سوسیالیستی ممکن شد. یا نقش پیشاهنگی را که آر.سی.پی در رابطه با تشکیل «ریم» بازی کرد (هم تئوریک و هم

تشکیلاتی) مدیون جمع‌بندی‌های باب آواکیان از تجارب جنبش کمونیستی بین‌المللی از جمله انحلال «کمینترن» توسط استالین و عدم بازسازی یک مرکز برای جنبش کمونیستی بین‌المللی توسط مائوتسه‌دون و گرایش ناسیونالیستی موجود در تفکر مائو بود.

تکامل بعدی همه‌ی احزاب مائوئیست متأثر از جمع‌بندی‌شان از مبارزه طبقاتی در چین سوسیالیستی و نتایج آن بود. همه باید توضیح می‌دادند که چرا انقلابیون کمونیست در چین شکست خوردند و چرا دیکتاتوری پرولتاریا واژگون و سرمایه‌داری احیا شد. تروتسکیست‌ها این واقعه را نشانه‌ی دیگر از «ناممکن» بودن سوسیالیسم در یک کشور یا در کشوری با شرایط عقب‌ماندگی نیروهای مولده دانستند. برخی از جریان‌های مائوئیست مانند حزب کمونیست فیلیپین آن را نتیجه‌ی «چپ روی باند چهار نفره» در تحمیل روابط سوسیالیستی پیش‌رفته دانستند. عده‌ای دیگر علت شکست را فقدان «دموکراسی» و وجود دولت تک حزبی تحلیل کردند (مانند کونو رهبر گروه سی.آر.سی در هند که امروز «ناگرباری» خوانده می‌شود و باترای از رهبران حزب کمونیست مائوئیست نپال). و گونزالو رهبر حزب کمونیست پرو معتقد بود که برای ممانعت از رجعت سرمایه‌داری، کمونیست‌ها باید «تا کمونیسیم» به طور دائم جنگ خلق را پیش ببرند. و ...

همه‌ی جمع‌بندی‌های غلط فوق در میان احزاب ریم به اشکال گوناگون موجود بود و در تصویری که از فرآیند انقلاب در کشور خود ترسیم می‌کردند (یعنی بر پراتیک‌شان) تاثیر تعیین‌کننده داشته است.

جنبه‌ی مهم و مرتبط دیگر در این میثت، نسبی بودن شناخت یا تئوری است. این «نسبی» بودن کاملا مرتبط است با واقعیت «بیرون» از تئوری. یا جهان عینی که در فلسفه‌ی مارکسیستی «حقیقت مطلق» خوانده می‌شود. شناخت ما در هر مقطع معین نسبت به جهان عینی و فرآیندهای آن نسبی است. این نسبی بودن از محدودیت بشر و همچنین تغییر مداوم جهان عینی خارج از ذهن بر می‌خیزد. با رشد درک انسان از پدیده‌های عینی از درجه‌ی «نسبی» بودن شناخت کاسته می‌شود. به عبارت دیگر تغییر می‌کند. در این باره باب آواکیان می‌گوید: «... از زمان مارکس تا کنون، هرچند اساسا تغییری در اصول و اهداف اساسی و زیربنای علمی پایه‌ای، متد و رویکرد کمونیسیم به وجود نیامده اما درک خود کمونیسیم دچار تغییرات زیادی شده است. « (۱)

پس، سنجه‌ی درستی یا نادرستی تئوری، چارچوبه‌های پیشینی آن تئوری‌ها نیست. بلکه خود آن جهان عینی یا حقیقت مطلق است که تئوری بازتاب نسبی آن است.

درک امپریستی از پراتیک

در چین سوسیالیستی به مبارزه علیه تجربه‌گرایی (امپریسیسم) و تاکید بر مطالعه‌ی آگاهانه‌ی مارکسیسم در میان توده‌های کارگر و دهقان اهمیت زیادی داده می‌شد، زیرا: «آن‌ها که به امپریسیسم آلوده‌اند، از نقش راهنمای مارکسیسم در پراتیک انقلابی غفلت کرده و توجهی به مطالعه‌ی تئوری انقلابی نمی‌کنند، از موفقیت‌های ضمنی و حقایق قسمی راضی می‌شوند، با عمل‌گرایی کوتاه بینانه و غیر اصولی مسموم شده‌اند و فاقد یک جهت‌گیری سیاسی صحیح و محکم هستند. آن‌ها اسیر بی‌اراده‌ی شارلاتان‌های سیاسی یعنی مارکسیست‌های قلابی‌اند. طریق پایه‌ای برای غلبه بر امپریسیسم مطالعه‌ی آگاهانه مارکسیسم است.» (بر تجربه‌گرایی فائق آییم- پکن ریویو شماره ۲۷- اکتبر ۱۹۷۲)

رهبری حزب کمونیست نپال (مائوئیست) نیز برای «اثبات» درستی «راه پراچاندا» به تفاسیر امپریستی از رابطه‌ی تئوری و پراتیک دست می‌یازید. به طور مثال یکی از استدلال‌های آن‌ها این بود که پیروزی‌های پی در پی در جنگ خلق ده ساله‌ی نپال (۱۹۹۶-۲۰۰۶) تحت رهبری پراچاندا درستی «راه پراچاندا» را ثابت می‌کند. آنان با همین معیار نتیجه‌گیری می‌کردند که «دیکتاتوری پرولتاریا» در چین سوسیالیستی و شوروی سوسیالیستی غلط بود چون شکست خورد؛ و نتیجه می‌گرفتند که «دولت طراز نوین» آن‌ها باید متکی بر دموکراسی انتخاباتی میان حزب کمونیست و احزاب بورژوازی باشد. (۲) اگر این متد پوزیتیویستی را تعمیم دهیم باید باور کنیم که «فقط آنچه هست ممکن و مطلوب است» از جمله نظام طبقاتی ستم و استثمار. حزب کمونیست

نپال (م) تجربه‌ی محدود و قسمی خود را جایگزین حقایق جهان شمولی که از پراتیک گسترده‌ی تاریخی - جهانی مبارزه طبقاتی به دست آمده است می‌کرد. مائو در هشدار به این انحراف می‌گوید:

«آن‌ها که تجربه به دست آورده‌اند باید مطالعه تئوریک خود را افزایش داده و با جدیت مطالعه کنند؛ فقط در آن صورت است که خواهند توانست تجارب خود را سیستماتیزه و سنتز کنند و به سطح تئوری ارتقاء دهند، فقط در آن صورت است که آن‌ها تجربه قسمی خود را با حقیقت جهان‌شمول عوضی نگرفته و دچار اشتباهات امپریک نخواهند شد.» (سبک کار حزبی را اصلاح کنید. جلد سوم، فوریه ۱۹۴۲ ص ۴۷)

شک نیست که پراتیک طولانی افراد یا احزاب در مبارزه‌ی انقلابی، تجربه‌ی بسیار با ارزشی است اما اگر به طور صحیح سنتز نشود نه تنها «راهنمای پراتیک انقلابی» نمی‌شود بلکه می‌تواند راهنمای «پراتیک ضد انقلابی» شود. می‌بینیم که رابطه‌ی دیالکتیکی میان تئوری و پراتیک با تفاسیر تجربه‌گرایانه قابل درک نیست. بله پراچاندا توانست جنگ خلق را تبدیل به اهرمی در معامله با احزاب دولت نپال کند. اما سرمستی «مائوئیست‌هایی» که به شر و شور آمده و به جای نفرت از این دلال صفتی، زمزمه کردند: «آه چه پراتیسین کبیری! چه پیروزی بزرگی!»، کوتاه بود.

در واقع پراتیک/تجربه‌ی نپال درستی تئوری‌ها را ثابت کرد اما نه «تئوری»‌هایی را که رهبران حزب کمونیست نپال (مائوئیست) بنا به ادعای‌شان از درون تجربه‌ی پراتیکی خودشان بیرون کشیده‌اند، بلکه درستی تئوری‌هایی را که از پراتیک‌های دیگر بیرون آمده‌اند - از پراتیک‌های انقلاب‌های پرولتری پیروزمند و شکست‌های دردناک کمونیست‌ها در مکان و زمانی دیگر.

«گرافه‌گویی‌های تئوریک» و «اندام تشکیلاتی کوچک»!!

شعله تا آنجا پیش می‌رود که تاکیدات ما بر اهمیت تئوری را با عصبانیت «گرافه‌گویی تئوریک ... که خود شکلی از رخوت تئوریک است» می‌نامد و اضافه می‌کند: «این گرافه‌گویی تئوریک، نواقص اصلی این حزب یعنی کوچکی خطرناک اندام تشکیلاتی، بافت غلیظ روشنفکرانه و بریدگی وسیع از پایه‌ی اجتماعی طبقاتی، تا حد زیادی از دور دستی به آتش داشتن و فلج مزمن مبارزاتی‌اش را می‌پوشاند و یک حالت ارضای وجدانی مصنوعی و بی پایه برای رهبران آن به وجود می‌آورد که به نوبه خود باعث تعمیق و گسترش بیشتر و بیشتر نواقص متذکره می‌گردد.»

فرض کنیم تمام طالع‌بینی‌های ریش‌سفیدانه‌ی فوق در مورد حزب ما و «اندام تشکیلاتی» آن درست باشد. سوال ما از رفقای محترم این است: آیا «اندام تشکیلاتی» قوی حزب کمونیست نپال (م) و ارتباط گسترده‌ی آن «با پایه‌ی اجتماعی‌اش» مانع از خیانت این حزب به آمل و آرزوهای انقلابی همان پایه‌ی اجتماعی شد؟ به تجربه‌ی افغانستان نگاه کنیم: آیا اظهار نظرهای پراگماتیستی رقت انگیز چون «دستی از دور بر آتش داشتن» و «فلج مبارزاتی» را امثال «ساما» و «سازمان رهایی» علیه کمونیست‌ها و برای توجیه راست‌روی و دنباله‌روی خود از جریان‌های اسلام‌گرای ارتجاعی به کار نمی‌بردند؟ به راستی تحلیل شما از جنگ و فداکاری عناصر چپ و کمونیست در زیر پرچم مجاهدین افغانستان در دوران جنگ علیه ارتش شوروی چیست؟ آیا ماهیت آن انقلابی بود یا ضد انقلابی؟ پیوستن به جبهه‌هایی که زیر رهبری اسلام‌گرایان بود بر پایه‌ی کدام تئوری‌ها توجیه می‌شد؟ جمع‌بندی شما که در افغانستان از نزدیک شاهد چنین تجربه‌ی تلخی بودید از آن «تئوری»‌ها و نقش آن‌ها در تولید آن نوع پراتیک چیست؟

یک بار دیگر به شعله یادآوری می‌کنیم: خط صحیح سیاسی و ایدئولوژیک تعیین‌کننده‌ی ماهیت احزاب و پراتیک آن‌ها است! تئوری و پراتیک قابل جدا کردن نیستند. پراتیک اکونومیست‌ها و پراگماتیست‌ها همان اندازه متکی بر تئوری است که پراتیک کمونیست‌ها. شعار انقلابی «واقع بین باش! غیرممکن را طلب کن!» همان اندازه مبنای تئوریک دارد که شعار پراگماتیستی «آنچه هست، ممکن است». هر دو بر اساس جمع‌بندی از پراتیک فرموله شده‌اند. یکی صحیح و بازتاب واقعیت است و دیگری غلط است. یکی راهنمای پراتیک انقلابی است و دیگری راهنمای پراتیک سازش‌کارانه و تسلیم‌طلبی. اگر پراتیک بر پایه‌ی تئوری انقلابی پیش برده نشود حتما بر پایه‌ی تئوری غیرانقلابی

پیش خواهد رفت و لاجرم غیرانقلابی و حتا ضدانقلابی خواهد بود حتا اگر توسط انقلابیون پیش برده شود. تئوری همیشه راهنمای پراتیک است و هیچ پراتیکی بدون تئوری نیست. معنای واژه‌ی مارکسیستی «پراکسیس» بیان همین رابطه‌ی لاینفک است. بنابراین بهتر است این «راهنما» صحیح باشد (و جلوتر بودن آن از پراتیک، بخشی از «صحیح» بودن آن است) تا بتواند راه پراتیک را واقعا روشن کند. این حقیقتی ساده ولی قدرتمند است. کم بها دادن به این حقیقت مساوی است با کم بها دادن به عنصر آگاهی و از قلم انداختن آن. اگر تئوری عقب‌تر از پراتیک و اوضاع عینی باشند چگونه می‌تواند نقش راهنما را بازی کند؟

شعله مدعی است که ما دچار مطلق‌اندیشی در مورد نقش تئوری شده و نقش پراتیک را در تولید تئوری نفی می‌کنیم. منظور شعله آن است که پراتیک نسبت به تئوری تقدم دارد و حزب ما تقدم را به تئوری می‌دهد و این توجیهی است برای «بی‌عملی» و «رخوت عملی» حزب ما. یک سطح دیگر از بحث شعله آن است که تئوری‌های بزرگ از درون پراتیک‌های بزرگ بیرون می‌آید و نتیجه می‌گیرد که «میدان» مبارزه در ایالات متحده آمریکا آنقدر حقیر است که امکان تکامل تئوری‌های کمونیستی را نمی‌دهد.

شعله برای توضیح نظر خود در مورد تقدم پراتیک نسبت به تئوری، یک مثال از تاریخ تکامل تئوری‌های مارکسیستی می‌زند که غلط است. شعله ادعا می‌کند که نظریه‌ی «دیکتاتوری پرولتاریا» را مارکس بعد از کمون پاریس (۱۸۷۱) تبیین کرد و این تئوری مدیون پراتیک کمون پاریس بود. رجوع به آثار مشهور مارکس ثابت می‌کند که شعله این تاریخ را خودش ساخته است. مارکس در اثر معروف خود به نام «مبارزه طبقاتی در فرانسه از ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۰» یعنی بیست سال پیش از کمون پاریس نوشت: «دیکتاتوری پرولتاریا نقطه‌ی گذار ضروری برای رسیدن به کمونیسم است.»

جدا از تحریف تاریخ برای «اثبات» حرف خود، این مثال نشانه‌ی درک پوزیتیویستی شعله از رابطه‌ی میان تئوری و پراتیک است. یعنی یک تئوری خاص را نتیجه‌ی مستقیم یک پراتیک خاص می‌داند. در حالی که مارکس نظریه‌ی دیکتاتوری پرولتاریا را از بررسی وسیع تاریخ تکامل اجتماعی بشر و ظهور طبقات و بازتاب آن در فلسفه و سیاست و غیره نتیجه گرفت. گرایش‌های پوزیتیویستی فقط پراتیک‌هایی را که نتایج «مثبت» به بار می‌آورند به عنوان سنجه‌ی درستی تئوری در نظر می‌گیرند. در حالی که: اولاً، شکست‌های عملی لزوماً بازتابی از غلط بودن یا ناقص بودن تئوری نیستند. ثانیاً، حتا پراتیک‌های شکست خورده منبعی برای سنجیدن و اصلاح یا تکامل تئوری‌ها هستند. به عنوان مثال پراتیک فاجعه‌بار اتحاد سازمان رهایی و ساما با اسلام‌گرایان در افغانستان (که در واقع اتحاد با نظام فئودالی و کمپرادوری حاکم بر افغانستان بود) منبع بسیار مهمی برای بررسی و نقد نظریه‌ی «مقاومت ملی» آنان است که منجر به پراتیک فاجعه‌باری شد.

دگماتیسم، مارکسیسم را شکننده می‌کند

دگماتیسم قادر نیست نسبی بودن شناخت را درک کند و در مقاطع معینی که این شناخت نسبی ناقص و غلط می‌شود نمی‌تواند این واقعیت را دیده و آن را درمان کند. دگماتیسم، مارکسیسم را شکننده کرده و تبدیل به چیزی می‌کند که می‌تواند خارج از بُعد زمان وجود داشته باشد. دگماتیست‌ها با ایمان مذهبی مرتب تکرار می‌کنند که مارکسیست و انقلابی هستند در حالی که قادر نیستند با مشکلات انقلاب دست و پنجه نرم کنند یا پدیده‌های پیچیده‌ی مبارزه‌ی طبقاتی را توضیح دهند. دگماتیسم، انقلابیون را بی‌عمل می‌کند زیرا عمل انقلابی یعنی تغییر جهان. تغییر جهان یک مسئله‌ی ارادی نیست. باید از تضادهایی که در بطن آن است و امکان واژگون کردنش را می‌دهد شناخت داشت و بر آن مبنا عمل کرد.

تئوری باید بازتاب عینیت خارج از ذهن باشد. وقتی تئوری منجمد شود دیگر قادر نیست با واقعیت جهان خارج از ذهن مرتبط باشد. در واقع دگماتیسم یک نوع ایده‌آلیسم است. لنین می‌گوید: به دلیل آن که مارکسیسم یک دگم بی روح نیست و یک راهنمای عمل زنده است و به دلیل آن که با جهان مادی و شرایط اجتماعی دست به گریبان است و به دلیل آن که می‌خواهد آن را تغییر دهد، به تمام این دلایل است که هر تغییر ناگهانی در شرایط مادی جامعه

به طور اجتناب‌ناپذیر بر مارکسیسم تاثیر می‌گذارد و در آن انعکاس می‌یابد. به این دلیل است که مارکسیسم و مارکسیست‌ها به بحران می‌افتند. بحران تکامل. دگماتیست‌ها از کلمه‌ی بحران بدشان می‌آید. زیرا فقط جنبه‌ی منفی آن را می‌بینند. نمی‌توانند ببینند که بروز بحران مانند تب کردن بدن علامت یک فعل و انفعال درونی است که باید به آن پاسخ گفت. مارکسیست‌ها به آن پاسخ می‌دهند زیرا کسانی هستند که می‌خواهند واقعیات مادی را تغییر دهند.

زمانی که تئوری از پراتیک عقب می‌ماند

جنبش کمونیستی بین‌المللی همواره شاهد گرایش تحقیر تئوری و تحسین فقر تئوری بوده است. لنین آن را در زمره‌ی مختصات گرایش «اکنونیستی» می‌دانست. رهبران اکنونیست و پراگماتیست توده‌ها را از طریق تجویز و تزریق نظریه‌های «قابل لمس» و نزدیک به «روح»، تبدیل به «کودک» می‌کنند و این همان روشی است که بورژوازی برای کنترل آن‌ها در پیش می‌گیرد.

رهبران کمونیست از مارکس تا لنین و مائو، نقش تئوری انقلابی را با صراحت روشن کرده‌اند. لنین نقش حیاتی تئوری انقلابی را در اثر فوق‌العاده و کلاسیک مارکسیستی «چه باید کرد؟» ارائه کرد. یکی از پایه‌های تکامل مارکسیسم به مارکسیسم-لنینیسم درک‌های پیشرفته‌ای است که وی در این جزوه ارائه داد و این تکامل ربطی به عوض شدن «اوضاع عینی» یا تغییر و تحول در نظام سرمایه‌داری نداشت. بلکه محصول رشد شناخت کمونیست‌ها از ضرورت‌های مبارزه‌ی طبقاتی و انقلاب کمونیستی بود.

در جزوه‌ی «چه باید کرد؟» لنین درک‌های پیشرفته‌ی خود را در تقابل و مبارزه با اکنونیست‌ها، کسانی که می‌خواستند پایه‌های فکری امپریستی (تجربه‌گرایانه) را تحت نام مارکسیسم به جنبش قالب کنند، توضیح داده است. آن‌ها تلاش می‌کردند با تکیه بر این گفته‌ی مارکس که «هر قدمی که جنبش عملی بر می‌دارد از یک دو جین برنامه مهم‌تر است» به اهمیت حیاتی تئوری انقلابی در پیشرفت مبارزه‌ی انقلابی پرولتاریا حمله کنند و در حقیقت «اکنونیسم» (یا خط رفرمیستی) خود را توجیه کنند. لنین به آنان جواب می‌دهد: «تکرار این سخنان در این دوره‌ی تشتت‌تئوریک به مثابه آن است که شخص هنگام مشاهده‌ی تشیع جنازه فریاد بزند: «خداوند به کارتان برکت دهد و هر چه ببرید تمام نشود!» اما لنین به این مثال گزنده بسنده نمی‌کند و توضیح می‌دهد که اتفاقاً، «این گفته‌ی مارکس از جایی برداشته شده است که ... به سران حزب هشدار می‌دهد که به خاطر مقاصد عملی جنبش قراردادهایی ببندید ولی پرنسیب‌فروشی را روا ندارید و گذشت‌های تئوریک نکنید.» سپس اضافه می‌کند: «در بین ما مردمانی پیدا می‌شوند که به نام مارکس می‌کوشند از اهمیت تئوری بکاهند» و دست آخر جمع‌بندی می‌کند که: «بدون تئوری انقلابی جنبش انقلابی نیز نمی‌تواند وجود داشته باشد.» (لنین: چه باید کرد؟) اما این رویکرد لنین که «عنصر آگاهی» در پیروزی انقلاب پرولتری تعیین‌کننده است و یکی از سنگ‌بناهای لنینیسم است و برای پیروزی انقلاب روسیه نیز تعیین‌کننده بود، توسط گرایش‌های راست و چپ درون حزب بلشویک دفن شد و در دوران استالین و در کمینترن خط اکنونیستی و پراگماتیستی تا حد خطرناکی اجازه‌ی رشد یافت و اثرات مهلکی بر جنبش کمونیستی بین‌المللی گذاشت.

مائوتسه‌دون در سطحی کیفیتاً بالاتر از لنین به معضل تئوری انقلابی و ضرورت تکامل مداوم آن در مواجهه با معضلات و مسائل پیشروی انقلاب پرداخت - خصوصاً در مواجهه با احیای سرمایه‌داری در شوروی و مواجهه با پیچیدگی‌ها و معضلات ساختمان سوسیالیسم. اما حتا پیش از پیروزی انقلاب چین، برای انقلابی نگاه داشتن خصلت حزب کمونیست، تاکید و توجه پیوسته به مسئله‌ی تئوری و مبارزات خطی درون حزب، جزو الویت‌های مائوتسه‌دون در جریان رهبری انقلاب بود. انقلاب فرهنگی و بسیاری از تئوری‌های مائو در این رابطه از جمله «انقلاب را دریابید، تولید را بالا ببرید» تکامل درک «چه باید کردی» در دوران سوسیالیسم است. انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی به مبارزه‌ی بزرگی علیه نظریه‌های اکنونیستی در شرایط دیکتاتوری پرولتاریا پرداخت و به ارتقاء درک از نقش عنصر آگاهی برای تغییرات انقلابی در آن جامعه کمک کرد.

مائو هیچ‌گاه از تکرار «درستی و نادرستی خط ایدئولوژیک سیاسی،

تعیین‌کننده‌ی همه چیز است» خسته نشد. این تز مانو بیان اهمیت تئوری انقلابی در مسیر تغییر جامعه و جهان است. بدون تئوری انقلابی جنبش انقلابی نیز نمی‌تواند وجود داشته باشد. خصلت هر پراتیکی را خط سیاسی و ایدئولوژیک حاکم بر آن تعیین می‌کند. هیچ معیار دیگری از قبیل درجه‌ی توده‌ای بودن یا قدرت آتش نظامی جای این معیار را نمی‌گیرد.

اثر مهم و معروف مانو به نام «در باره‌ی پراتیک» برخلاف تصورات رایج به منظور تاکید بر اهمیت بیشتر پراتیک نسبت به تئوری نگاشته نشده است. او این اثر را در دوران کارزار اصلاح سبک کار حزبی و در مبارزه با دکماتیست‌ها و ذهنی‌گرایان که بدون نگاه به «واقعیت عینی» و با استفاده از متد نقل قولی، بدون ارتباط با شرایط زمانی و مکانی تئوری‌بافی می‌کردند، نوشت. در حقیقت مبارزه‌ای بود علیه کسانی که رویکرد مذهبی و نه علمی به مارکسیسم داشتند. در مقابل اینان مانو دیالکتیک را به کار می‌برد و رابطه‌ی بین ماده و شعور و تبدیل دائمی یکی به دیگری را توضیح می‌دهد و بر نقش بسیار مهم روبنا، سیاست و آگاهی در رهبری پراتیک انقلابی برای تغییر جهان پرتو می‌افکند. اهمیت نقش روبنا، سیاست و آگاهی از جمله مفاهیمی بود که مانو به معنای واقعی احیاء کرد و آن را نه تنها در رابطه با جنگ انقلابی بلکه در فرایند رهبری ساختمان سوسیالیسم و انقلاب فرهنگی بکار برد و تکامل داد.

اما متأسفانه علی‌رغم این تلاش‌های بزرگ لنین و مانو برای ارتقاء درک جنبش کمونیستی از نقش عنصر آگاهی، گرایش تحقیر تئوری و ستایش برده‌وار پراتیک بدون توجه به خصلت آن (که توسط خط سیاسی و ایدئولوژیک حاکم بر آن تعیین می‌شود) رشد کرده و هم‌چون موربان‌های از درون جنبش کمونیستی بین‌المللی را خورده است. غلبه این تفکرات از یک طرف وسیله‌ای بود برای تهی کردن مارکسیسم از جوهر انقلابی‌اش و از سوی دیگر، سدی بود در مقابل تاثیر مارکسیسم بر نسل جدید از مبارزین شورهای گوناگون.

یک بار دیگر به نقل قول زیر توجه کنید تا درک شعله از رابطه‌ی میان تئوری و پراتیک روشن شود:

«این سنتزها (سنتزهای نوین باب آواکیان) حتی به اندازه‌ی «اندیشه گونزالو» و «راه پاراچندا» عملاً شور مبارزاتی و تلاش فکری بر نمی‌انگیزد، نه در سطح بین‌المللی و نه در خود جامعه‌ی آمریکا. زیرا که میدان پراتیکی و توده‌ای مستقیم و بی‌شر و شورش با میدان‌های پراتیکی و توده‌ای مستقیم پر شور آن «اندیشه» و «راه» اصلاً قابل مقایسه نیست.»

پیشنهاد ما به حزب کمونیست (مانوئیست) افغانستان این است که به جای به هیجان آمدن از «میدان‌های مستقیم و پر شر و شور» به محتوای طبقاتی آن میدان‌ها توجه کنند و به طور مثال، در مقابل تجربه‌ی نپال از خود بپرسند: چه تئوری‌ای بود که این حزب را به سمت ارتجاع برد؟ چه راهی بود که رهبران آن را به لگدمال کردن اصول کمونیسم و انقلاب و شرکت در نظام ستم و استثمار کشاند؟ منجلا، منجلا، منجلا، منجلا است و راهی که به آن منجر شده است باید افشا شود. (۳)

این تجربه نشان می‌دهد که نباید فراموش کنیم که همه‌ی تئوری‌ها ریشه و مبنا و شالوده در پراتیک دارند و در پیشاپیش همه‌ی پراتیک‌ها، تئوری و سیاست مشخصی حرکت می‌کند و به پراتیک راه نشان می‌دهد. مسئله این است که هر تئوری به کجا منتهی می‌شود و محتوای طبقاتی آن پراتیک چیست؟ مانو گفت: شما همواره در حال پیاده کردن سیاستی هستید، چه به آن آگاه باشید و چه نباشید. سنتز نوین باب آواکیان عمیقاً ریشه و مبنا و شالوده در پراتیک‌های انقلابی طبقه‌ی ما دارد - مشخصاً در تجربه‌ی انقلاب‌های سوسیالیستی شوروی و چین و سپس در تلاش برای یافتن چرایی احیای سرمایه‌داری در آن‌ها. این‌ها بزرگترین پراتیک انقلابی طبقه‌ی بین‌المللی ما و قله‌های آن هستند. بی‌جهت نیست که تئوری‌های رویزیونیستی حزب کمونیست نپال (م) نیز در جمع‌بندی غلط و ضد کمونیستی از این تجارب بیرون زد و پراتیک تسلیم‌طلبانه‌شان را شکل داد. با هیچ ترفندی نمی‌توان این حقیقت را پنهان کرد که دو خط مارکسیستی و رویزیونیستی درون ریم در جمع‌بندی از دولت‌های دیکتاتوری پرولتاریا در شوروی و چین، و مضمون دیکتاتوری و دموکراسی پرولتاریا، و راه ساختمان سوسیالیسم در جهانی که تحت سلطه‌ی امپریالیست‌ها است، بیرون زد.

تجربه‌های انقلاب‌های سوسیالیستی قرن بیستم بزرگترین منابع پراتیکی

غنا بخشیدن به مارکسیسم و تکامل امروزی آن هستند. این پراتیک‌های عظیم و درس‌های مثبت و منفی آن باید در تئوری مهار شده و راه را برای پراتیک انقلابی پرولتاریای انترناسیونالیست باز کنند. تئوری‌های راهنمای آن پراتیک‌ها تقسیم به دو شده‌اند. این تقسیم به دو شدن منبع تکامل آن‌ها و صحیح‌تر و رهایی‌بخش‌تر شدن‌شان و در نتیجه قدرتمندتر شدن‌شان هستند. باید جنبه‌ی اصلی درست آن‌ها را گرفت و همراه با تحلیل‌های صحیح جدید از اوضاع عینی تغییر یافته در یک قالب‌بندی و چارچوبه‌ی جدید مارکسیسم را ارائه داد. کاری که سنتز نوین راهش را گشوده و گام‌های بلندی را برداشته و در حال تکامل است. از هر طرف، بی‌دریغ، باید به ساخته شدن آن یاری رساند.

مانو گفت به تجارب تاریخی توجه کنید

تجارب تلخ به ما هشدار می‌دهد که به فقر تئوریک به عنوان یک بیماری در جنبش کمونیستی بنگریم. هشدار شعله در مورد «مطلق اندیشی تئوریک» تجویز مهلکی است. بیایید معضل بی‌عملی و فقدان اراده و شجاعت در راه مبارزه را با معضل فقر تئوریک مقایسه کنیم و ببینیم کدام یک مشکل بزرگتری بوده است. نگاهی هر چند مختصر به چند تجربه‌ی تاریخ اخیر در منطقه‌ای که افغانستان و ایران در آن قرار دارند نشان می‌دهد که فقر تئوریک و کمبود تئوری انقلابی و تئوریسین‌های انقلابی معضل بسیار بزرگ و کشنده‌ای بوده است. اینجا خطه‌ی از جان گذشتگی و تحمل سختی‌ها و شکنجه‌ها و حبس‌ها بوده است. اما آموزش ناقص مارکسیسم و هم‌چنین رخوت در تئوری و لم‌دادن بر تئوری‌های حاضر و آماده‌ای که از آن چشم‌پسته نقل قول شده و به صورت آئین مقدس در آمده، مانند موربان‌های محتوای کمونیستی جنبش‌ها را خورده است. در این خطه در چند دهه‌ی پرتلاطم گذشته، توده‌ها مرتباً سر به شورش برداشته‌اند اما هر بار به زیر پرچم ناسیونالیست‌ها و اسلام‌گرایان به هرز رفته‌اند. تئوری‌های انقلابی کمونیستی حتا در میان قشر کوچکی از آنان پایه نگرفته است. لاجرم، تبدیل به جنبش‌های انقلابی نیز نشده‌اند.

به ایران بنگریم. آیا تحمل و مقاومت ده‌ها هزار زندانی همراه با شکنجه‌های قرون وسطایی، تجاوز و بالاخره اعدام حکایت از بی‌عملی کمونیست‌ها و انقلابیون دارد؟ چرا انقلاب بزرگی که در شرف تکوین بود و یکی از رژیم‌های قدرتمند وابسته به امپریالیسم را سرنگون کرد توسط یک جریان مرتجع اسلام‌گرا در نیمه‌ی راه به سرقت برده شد و توانست همه‌ی نیروها از جمله کمونیست‌ها را کنار زند؟ چه شد که تعداد زیادی از سازمان‌های خط سه که در گسست از رویزیونیسم روسی و حزب توده شکل گرفته بودند، دچار آشفتگی فکری شدند؟ چرا جریانی مانند اتحادیه‌ی کمونیست‌ها ماهیت تضاد میان اسلام‌گرایان با امپریالیسم را به عنوان «ضد امپریالیسم» ارزیابی کرد و نتوانست خصلت ارتجاعی این تضاد را درک کند؟ آیا مشکل، بی‌عملی و رخوت پراتیک کمونیست‌ها بود؟

جنبش چپ افغانستان یکی دیگر از نمونه‌های مهم و بزرگ چند دهه‌ی گذشته است. عمل‌کرد و سرنوشت آن در دوران جنگ ضد اشغال سوسیال امپریالیسم شوروی یکی دیگر از این تجارب تلخ جنبش کمونیستی است و از نمونه‌های بسیار مهم برای جمع‌بندی است. متأسفانه تا آنجایی که ما می‌دانیم هیچ نیرویی به طور جدی از این جنبش جمع‌بندی نکرده است. به راستی چه شد که اکثریت نیروی عظیمی که از درون جنبش مانوئیستی سال‌های ۴۰ شمسی بیرون آمد تحت عنوان «جنگ مقاومت ملی» تبدیل به ذخیره‌ی یک جنبش اسلام‌گرای مرتجع شد که شالوده‌اش بر بردگی زنان و گسترش تاریک‌اندیشی دینی قرار داشت. آیا باید از این مسئله جمع‌بندی بشود یا خیر؟ چه شد که بخش مهمی از آن یعنی «سازمان رهایی» دنباله‌رو چین رویزیونیستی شد و سر انجام در چارچوب همکاری با پاکستان و سیا قرار گرفت؟ چه شد که بخش مهمی از این جنبش - ساما - علنا و رسماً شعار جمهوری اسلامی یا حکومت اسلامی را داد؟

این تاریخی است که یادآوری آن تلخ است اما جمع‌بندی کمونیستی از آن باید در رأس وظایف کمونیست‌ها قرار بگیرد: توجیهات تئوریک نیروهایی که خود را «چپ» یا «انقلابی» می‌دانستند برای اتحاد با برنامه‌ی اجتماعی نیروهای اسلام‌گرا و جهادی چه بود؟ چرا ملی‌گرایی آنان تحت عنوان الویت دادن به «جنگ مقاومت ملی» یا «مبارزه ضد امپریالیستی» اتحاد با برنامه‌ی

اجتماعی فتودالی-پدرسالارانه‌ی دینی را مجاز می‌شمارد؟ چرا آن نیروهایی که خود را کمونیست و انقلابی می‌دانستند نتوانستند جنگ علیه اشغال‌گران روسی را با افق درهم شکستن نظام طبقاتی حاکم و تحقق انقلاب دموکراتیک نوین و سوسیالیستی در افغانستان پیوند زنند؟ این «چپ‌ها» برای توجیه پراتیک ارتجاعی اتحاد با مرتجعین بومی و پاکستان و امپریالیست‌های غرب از کدام مقوله‌های تئوریک «لنینیستی» و «مائوئیستی» سود می‌جستند؟ آیا در شرایط اشغال کشور (حتا اگر کشوری سوسیالیستی مانند شوروی باشد که توسط ارتش آلمان هیتلری در جنگ جهانی دوم اشغال شد) خصلت جنگ، جنگی ملی و میهنی است یا خصلتی طبقاتی دارد؟ آیا باید جنگ ضد اشغال را در چارچوب انقلاب پرولتری و افق و برنامه‌ی اجتماعی آن پیش برد و توده‌ها را به حول این افق و برنامه‌ی اجتماعی به حرکت درآورد و احساسات و خواست ضد اشغال را در چارچوبه‌ی آن قرار داد و معنی کرد یا برعکس؟ تفاوت این دو روی کرد در سیاست و عمل چیست؟ (۴) چرا در مقابل مدرسه‌های قرآن‌خوانی طالب، مدرسه‌های کمونیستی برقرار نشد؟ نقاب دروغین «سوسیالیسم» و «کمونیسم» که شوروی امپریالیستی بر چهره زده بود معضل بزرگی برای کمونیست‌های افغانستان بود. روی کرد آنان در حل این معضل چه بود؟ آیا خط مقابله‌شان این بود که برای توده‌ها روشن کنند که اینان کمونیست‌های دروغین هستند و خیانت‌شان به پرولتاریا و خلق‌های جهان با واژگون کردن سوسیالیسم در خود شوروی و با به انقیاد کشیدن پرولتاریا و خلق‌های خود شوروی آغاز شده است (آن‌گونه که مائوتسه‌دون کرد) و از این فرصت برای اشاعه‌ی کمونیسم واقعی سود جستند؟ و یا اینکه عمدتاً به احساسات خود به خودی ملی و سنتی توده‌ها توسل جستند و تلاش کردند حیثیت کمونیسم و کمونیست‌ها را از طریق جان‌فشانی در جنگ مقاومت ملی علیه اشغال‌گران حفظ کنند؟ برخی حتا تا آن‌جا پیش رفتند که به جای مقابله با تاریک‌اندیشی دینی، خودشان جزو نمازگذاران شدند تا اعتماد توده‌ها را جلب کنند. چرا اسلام‌گرایی در این منطقه، این چنین حریق‌وار گسترش یافت و جنبش کمونیستی این چنین به احتضار افتاد؟ چگونه «جنگ مقاومت ملی» در افغانستان تبدیل به جنگ یک قدرت امپریالیستی علیه قدرت دیگر شد و در نهایت در نابودی مردم و کشور دست کمی از قدرت اشغال‌گر نداشت؟ و بالاخره این که، آیا تحلیل باب آواکیان از پدیده‌ی وحدت و تضاد امپریالیسم-اسلام‌گرایی که آن را دو قطب پوسیده‌ای می‌داند که حمایت از یکی به تقویت دیگر می‌انجامد، صحیح است و واقعیت را بازتاب می‌دهد و می‌تواند راهنمای پراتیک ما در صحنه‌ی پیچیده سیاسی خاورمیانه و جهان باشد؟

شاید کسانی بپرسند کوشش برای ارائه‌ی جواب‌های صحیح و کمونیستی انقلابی برای این سوالات گزنده چه فایده‌ای برای پراتیک (البته پراتیک رهایی‌بخش و انقلابی و نه پراتیک ارتجاعی) دارد؟ فایده‌اش دست کم آن است که نسل جدید نیروهای مبارز از این تجربه‌ی تلخ یاد می‌گیرند که با سخت‌گیری و وسواس مضمون و محتوای اجتماعی-طبقاتی هر پرچم و ادعای «مقاومت ملی» و «جبهه‌ی رهایی‌بخش» و «سازمان آزادی‌بخش» و هر «جنگی» را آگاهانه بررسی و ارزیابی کنند و گام در پراتیک‌هایی که ارتجاعی و نابودکننده‌اند نگذارند. اما «فایده»ی آن بیش از این است و در واقع برای کاشتن قطب انقلاب و کمونیسم در صحنه‌ی افغانستان، ایران و به طور کلی خاورمیانه سخت ضروری است.

بباید به کردستان عراق برویم. آیا نسبت به رشادت و قهرمانی پیشمرگان انقلابی کرد شکی موجود است؟ چه شد که کومه‌له رنج‌دوران که از نسل کمونیست‌های دهه‌ی ۱۹۶۰ تشکیل شده بود، در بطن اتحادیه‌ی میهنی کردستان تبدیل به نماینده‌ی طبقات بورژوا- فتودال کردستان در اتحاد با امپریالیسم آمریکا شد؟

در نیپال کمونیست‌ها بی‌عمل نبودند، از دشمن تا به دندان مسلح نهراسیدند، التزام عملی به آرمان‌های رهایی‌بخش نشان دادند، ارتش خلق تشکیل دادند و کارگران و دهقانان نیپالی را بسیج کردند. آیا مشکل‌شان کمبود پراتیک بود که این انقلاب وسط راه ایستاد و به کسب خرده‌ریزهایی از نظام سرمایه‌داری راضی شد؟

بیابیه‌ی «کمونیسم بر سر دوراهی ...» تلاش می‌کند با چنین مسائلی دست و پنجه نرم کند.

راستی ما از این همه تجربه چه انتظاری داریم؟ به راستی این همه تجربه با این همه هزینه با چه زبانی باید با ما صحبت کنند که به خود آییم. این همه تجربه، این همه قهرمانی، این همه جانب‌باختگی، آیا کافی نیست که سوای تعارفات، عقب‌ماندگی تئوریک کل جنبش را نتیجه بگیریم. جواب‌های سر بالا و جواب‌هایی که تنها معلول‌ها را در بر می‌گیرند دیگر پاسخگو نیستند. چنان‌چه بخواهیم فقط خود را راضی کنیم دیگر پاسخگوی توده‌های مستأصلی که مرتباً سر به شورش بر می‌دارند و افکار جستجوگر نسل جدیدی که می‌خواهد به صورت جدی به معضل آزاد کردن این جهان از زنجیرهای اسارت ارتجاع و امپریالیسم بنگرد، نخواهیم بود.

بر سر جوانب گوناگون از تئوری و پراتیک کمونیستی، همواره مبارزه‌ی دو خط میان مارکسیسم و رویزیونیسم در گرفته است: در فلسفه، در سازماندهی انقلاب، بر سر درک از اقتصاد سوسیالیستی، بر سر دیکتاتوری پرولتاریا و غیره. این‌ها مباحث مجرد بی‌ربط به زندگی واقعی نیستند. در هر جا رویزیونیسم غلبه کند، تأثیرات مخرب و مهلک خود را بر پراتیک انقلابی می‌گذارد. در این شک نباید کرد. علی‌رغم انبوهی از مسایل جدید که از زمان شکست پرولتاریا در چین در مقابل کمونیست‌ها قرار دارد، متأسفانه برخی از کمونیست‌ها، از جمله حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان لزوم چندان به پرداختن به آن‌ها نمی‌بینند.

هیچ پشاهنگ کمونیست بدون کار تئوریک نمی‌تواند پشاهنگ بماند

اکنون می‌توانیم معمولاً برای حمله به اهمیت تئوری انقلابی آن را با کار آکادمیک و مکتب‌خانه‌ای یکسان قلم‌داد می‌کنند. اما کار تئوریک مستمر و کنکاش در مسائل نظری حوزه‌های گوناگون علوم و کشفیات و دست‌آوردهای جدید دانش و علوم یکی از وظایف اصلی کمونیست‌های انقلابی است. هر حزب کمونیستی به این مسئله کم بها دهد و این فعالیت را به عنوان یک نکته‌ی منفی قلم‌داد کند، دچار اشتباهات بسیار جدی شده و به حزبی عقب‌مانده و دگم بدل خواهد شد. زیرا درک نظام حاکم بر جهان و تغییر آن کار ساده‌ای نیست. نیاز به کار فکری مستمر و به روز دارد - جهان بینی، استراتژی سیاسی، استراتژی نظامی، تاکتیک، فلسفه، ایدئولوژی، تحلیل از تضادهای ظاهر شونده، طرازبندی از پیروزی‌ها و اشتباهات و ... چیزی نیست که یک بار برای همیشه کلیدش ساخته شده و فقط باید آن را پیدا کرد و درها را باز کرد. شکی نیست که کار تئوریک اگر از پراتیک تغییر جهان جدا بیافتد به ضد خود تبدیل می‌شود و به جای راه‌گشایی برای انقلاب به مانعی در مقابل آن تبدیل می‌شود. اما جدایی تئوری از پراتیک را هم نباید محقرانه و تجربی دید. بزرگ‌ترین و اصلی‌ترین‌های تجارب انقلابی را باید دید و در پرتو آن کوچک‌ترها را باز شناخت. مثلاً نگاه کنید به کسانی که بدون توجه به تجارب عظیم دو انقلاب سوسیالیستی شوروی و چین (عمدتاً چین) می‌خواهند تئوری‌های کمونیستی را تکامل دهند. این یعنی دور افتادن تئوری از پراتیک.

بله تئوری راهنمای عمل ما است. برای همین، مهم است که تحلیل صحیحی از ساخت طبقاتی جامعه‌مان و اوضاع مشخص آن داشته باشیم. به طور مثال، افغانستان را در نظر بگیریم. امروز تحلیل از صحنه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی در افغانستان چیست؟ یکسانی نیروهای ارتجاعی درون «جبهه‌ی مقاومت» با رژیم و نظام حاکم و اشغال‌گران امپریالیست در کجاست؟ آیا در سرنگون کردن آن‌ها تقدم و تاخیری می‌توان قائل شد؟ و بالاخره این که، پراتیک و عالی‌ترین شکل آن (جنگ انقلابی) بر پایه‌ی کدام برنامه و افق تغییرات اجتماعی باید پیش رود که منافع فوری و درازمدت کارگران، دهقانان و زنان افغانستان را متحقق کند؟ جنگی که در افغانستان جاری است فقط نظامی نیست. بلکه جنگ طبقاتی پیچیده‌ای است که دو نیروی اجتماعی پوسیده صحنه‌ی سیاسی آن را اشغال کرده‌اند. وظیفه سیاسی نیروی انقلابی پرولتری بر هم زدن این پولاریزاسیون نامساعد است تا اینکه توده‌های مردم گوشت دم توپ یکی علیه دیگری نشوند بلکه زیر پرچم خط سیاسی و افقی مبارزه کنند که بازتاب منافع آنان است. نیروی انقلاب پرولتری موظف است آلترناتیو سیاسی، ایدئولوژیک، اجتماعی و اقتصادی خود را در مقابل این دو قطب پوسیده جسورانه طرح کرده و به طور دائم و همه‌جانبه تمایزات سیاسی و ایدئولوژیک خود را با هر دو قطب نشان دهد - از طریق آرتناسیون و پروپاگاندا و از طریق راه انداختن جنبش‌های مقاومت و کارزارهای مبارزاتی مشخص مانند کارزار ضد جنگ و کارزار علیه

دین‌گرایی و روابط اجتماعی پدرسالاری. آن پراتیکی انقلابی است و آن جنگی واقعا جنگ مقاومت توده‌های تحت ستم و استثمار است که این معنا را با خود حمل کند.

نیروی انقلابی پرولتری قبل از آغاز جنگ خلق باید آن افکار سیاسی و ایدئولوژیک و اجتماعی را که مَعْرِفِ نظام اجتماعی آینده است مداوما طرح کرده و به میان مردم ببرد. مشخصا در شرایط خاص کشورهایی مانند ایران و افغانستان که حکومت‌ها از طریق تحمیل اخلاق دینی و برده کردن زنان، ثبات و پایه‌ی خود را در میان بخشی از توده‌ها تأمین می‌کنند، دامن زدن به جنگ علیه اخلاق دینی و بردگی زنان از واجبات غیرقابل چشم پوشی در مبارزه‌ی طبقاتی است و در واقع بدون آن صحبت از تدارک برای جنگ خلق بی‌معنی است. این امر به ویژه برای برانگیختن و سازمان دادن زنان به عنوان یک نیروی اجتماعی کلیدی در انقلاب پرولتری ضروری است. کمونیست‌ها باید جسورانه لائیسزم و ضدیت با مذهب و خداباوری، جهان‌بینی و اخلاق رهایی‌بخشی را که از جهان‌بینی و متد کمونیستی سرچشمه می‌گیرد ترویج کنند. پرولتاریا، جوانان و زنان باید تکیه‌گاه چنین حرکتی باشند. دقیقا به دلیل آن که نظام حاکم در ایران و افغانستان با استفاده از دین، روابط اجتماعی و فرهنگ ستم‌گرانه و سرکوب‌گرانه‌اش را به جامعه تحمیل می‌کند، هر جنبش اجتماعی مترقی‌ای بدون مقابله‌ی صریح و رو در رو با آن نمی‌تواند فرهنگ جرأت و جسارت حق‌طلبی را در مقابل این رژیم و امپریالیست‌ها رواج دهد. این مهم‌ترین شکل «انقلاب فرهنگی» در میان مردم در مقابل «ضد انقلاب فرهنگی» ارتجاعی اسلام‌گرایان است. بخشی از نقد دولت کهنه و مبارزه برای سرنگونی آن است. در نتیجه چشم‌پوشی از آن به رفرمیسم در روی کرد به دولت کهنه می‌انجامد. ویژگی دولت در ایران و افغانستان، حاکمیت و سلطه‌ی اسلامگرایی است. در نتیجه توده‌ها برای به چالش کشیدن و مبارزه علیه روابط ستم‌گرانه و حقارت‌بار و ارزش‌های نظام‌های حاکم نیاز دارند که به دین حمله‌ی آگاهانه و علمی کنند و قدرت رهایی‌بخش بی‌دینی را حس کنند. هدف این «انقلاب فرهنگی» معرفی جامعه‌ای است که کمونیست‌ها برایش مبارزه می‌کنند و پراتیکی است که امکان آن را می‌دهد که آینده را در خودش متبلور کند. این «انقلاب فرهنگی» به ذهنیت توده‌ها شوک وارد می‌کند و آن را به جوشش در می‌آورد که آگاهانه سرنوشت خود را در دست گیرند. برای ساختن یک جنبش انقلابی در کشورهایی چون ایران و افغانستان و حتا در کشورهایی چون آمریکا که بنیادگرایی دینی یکی از توپ‌خانه‌های بورژوازی برای تحمیل نظام سرمایه‌داری امپریالیستی است، این مبارزه‌ی ایدئولوژیک حیاتی و تعیین‌کننده است. این مبارزه‌ی ایدئولوژیک یک عرصه‌ی فرعی نیست، بلکه برای عوض کردن قطب‌بندی نامساعدی که امروزه در خاورمیانه (قطب‌بندی امپریالیسم - اسلام‌گرایی) حاکم است تعیین‌کننده و دارای اهمیت استراتژیک است. درگیر شدن در چنین مبارزه‌ای برای توده‌های مردم از همه‌ی قشرها و طبقات روشن می‌کند که کمونیست‌ها صرفا نیرویی نیستند که «مخالف» طبقات حاکم هستند، بلکه نیرویی جدی و مصمم با تصویر روشنی از یک نظام اجتماعی متفاوت هستند که برای استقرار آن می‌کوشند.

پراتیک انقلابی یعنی حضور مختصات جامعه‌ی آینده در حرف و عمل امروز. اگر تئوری‌های ما غلط باشند، پراتیک ما منجر به «تغییر اجتماعی» نخواهد شد. رد پای انحلال‌طلبی را در این جا باید جست و نه در سنتز نوین. رد پای رویزیونیسم را باید در خط انتخاب از میان «بد و بدتر» در میان دشمنان جست و نه در نقد باب آواکیان به نقصان روی کرد لنین در مقاله‌ی «بیماری کودکی چپ‌روی در کمونیسم». رد پای انحلال‌طلبی را در آن جا باید جست که در شرایطی که تفاله‌های جامعه با شهوت، ایدئولوژی قرون وسطایی یا ایدئولوژی منسوخ امپریالیستی‌شان را به میدان می‌آورند، کمونیست‌ها پرچم سفید بلند می‌کنند یا با ذره‌بین دنبال کشف جوانب مترقی در «بورژوازی ملی» یا مترجعین اسلام‌گرا هستند. رویزیونیسم را باید در آنجا جست که شرکت در دولت بورژوازی می‌شود هدف «جنگ خلق». این وضعیتی است که باید به طور رادیکال به چالش گرفت و عوض کرد. ●

پاره‌ی سوم و نهایی را در شماره آینده، حقیقت ۶۴ بخوانید.

پی‌نوشت‌ها

*نشریه‌ی شعله جاوید شماره ۲۳

http://www.sholajawid.org/farsi/tazaha/HK1_hamBa_beraha_raft.html

(۱) باب آواکیان، «پرنده تسماح نمی‌زاید اما انسان می‌تواند به افق‌های دور پر بکشد». بخش دوم، «ساختن جنبشی برای انقلاب». متن انگلیسی در نشریه «انقلاب» شماره ۸ مارس ۲۰۱۱ منتشر شد.

revcom.us

(۲) رجوع کنید به نظریه‌ی «دولت طراز نوین» نوشته‌ی بابورام باترای در مجله‌ی «کارگر» ارگان حزب کمونیست نپال (مائوئیست)، فوریه ۲۰۰۴
بابورام باترای که همراه با پراچاندا اعضای کمیته‌ی دائم رهبری حزب نپال را تشکیل می‌داد، در این مقاله تجربه‌ی دیکتاتوری پرولتاریا در کشورهای سوسیالیستی روسیه و چین را منفی خوانده و اعلام کرد که دولت سوسیالیستی آینده باید نظام رقابت انتخاباتی میان احزاب مختلف را در ساختار خود جای دهد.

این مقاله دموکراسی بسط یافته (از جمله انتخابات میان احزاب رقیب) را در مرکز دوره‌ی گذار سوسیالیستی می‌گذارد و می‌گوید این دموکراسی بسط یافته «ضامنی» است برای جلوگیری از احیای سرمایه‌داری. سپس می‌گوید، بعد از رسیدن به سوسیالیسم می‌توان ارتش دائم را منحل و میلیشیا را جایگزین آن کرد. وی از مدل کمون پاریس (با انتخابات مستقیم و عزل مقامات) به مثابه‌ی مدلی مثبت‌تر از تجربه دیکتاتوری پرولتاریا در شوروی و چین نام می‌برد. این نظرات در سندی تحت عنوان «در باره‌ی تحولات نپال و خطرات» در نشریه‌ی انقلاب شماره ۱۶۰، مورخ ۲۹ مارس ۲۰۰۹ توسط حزب کمونیست انقلابی آمریکا تجزیه و تحلیل و نقد شده است. لازم به ذکر است که در سال ۲۰۰۹ حزب کمونیست نپال (مائوئیست) به حزب کمونیست متحد نپال (مائوئیست) تغییر نام داد.

(۳) امپریالیست‌ها همان‌طور که برای رهبران چریک‌های فارابوندومارتی در ال‌سالوادور کلاس‌های «دموکراسی» گذاشتند، آقایان پراچاندا و باترای را نیز به اروپا دعوت کرده و برای‌شان کلاس‌های «دموکراسی» گذاشتند. چشم‌انداز «راه پراچاندا» برای نپال چیست؟ خود پراچاندا اعلام کرد چشم‌اندازش تبدیل نپال به سوئیس آسیا است! کمتر کسی هست که نداند سوئیس به دلیل صنعت لبنیات و کوه‌هایش سوئیس نشده است. سوئیس یکی از مهمترین مراکز بانکی و سرمایه‌گذاری‌های پولی نظام سرمایه‌داری جهانی است. این خیال‌پردازی‌های رقت‌انگیز پراچاندا بازتاب تفکر بورژوازی تحقیر شده‌ی کشورهای تحت سلطه است و بس. او زمانی کمونیستی با آرمان‌های رهایی‌بخش انترناسیونالیستی بود. انقلاب نپال صدها هزار کارگر و دهقان و روشنفکر از زن و مرد را برانگیخته و سازمان داده بود که جان بر کف برای واژگون کردن جهان ستم و استثمار سرمایه‌بچنگند؛ و میلیون‌ها تن دیگر را در خود نپال و هند و سراسر آن منطقه و جهان امید داده و الهام بخشیده بود. این انقلاب با غلبه‌ی خط رویزیونیستی بر رهبری‌اش در میانه‌ی راه سقط شد. هنگامی که رهبری این حزب راه قهقرا را در پیش گرفت بزرگ‌ترین حمایت از انقلاب نپال و تنها راه و خط انترناسیونالیستی، مبارزه علیه خط این رهبری بود. تنها راه حفظ جنبش انقلابی انترناسیونالیستی (ریم) به عنوان مرکز سیاسی و تشکیلاتی جنبش کمونیستی بین‌المللی، اتحاد به حول مبارزه علیه این خط رویزیونیستی در همه‌ی جوانب آن بود. در میان تمام احزاب ریم فقط حزب کمونیست انقلابی آمریکا و حزب ما بود که این وظیفه را بر دوش گرفتند و دیگران به جای همراهی در بهترین حالت راه میانه را در پیش گرفتند. این خود نشانه‌ی وضعیت اسفناک جنبش بین‌المللی کمونیستی است.

(۴) ما در سال ۱۳۶۶ در سند «چهار گفتار فلسفی» که ریشه‌های فلسفی انحرافات راست اتحادیه‌ی کمونیست‌های ایران در فاصله‌ی سال ۵۸-۵۹ را کنکاش می‌کند، گفتیم: «کمونیست‌ها حتی اگر در حال پیش‌برد امر مبارزه‌ی نجات‌بخش ملی هستند، نمایندگان جامعه کمونیستی هستند که در آینده به ثمر خواهد رسید. آن‌ها امروز نمایندگان و پیشاهنگ پرولتاریای بین‌المللی در هر کشور هستند. در اینجا کاملا می‌توان کشتش و جاذبه‌ی احترام گذاردن به آنچه که موجود است و مانور دادن در چارچوب آن را دید. ... در کشورهای تحت ستم بسیار آسان است که کمونیست‌ها مانند دموکرات‌های انقلابی شوند. نه به این دلیل که آن‌ها به کمونیسم فکر نمی‌کنند یا اینکه فکر می‌کنند انترناسیونالیسم پرولتری بد است، بلکه مسئله در این است که چگونگی کار سیاسی آن‌ها در میان توده‌ها در لافاه‌ی از مسئله‌ی قدرت سیاسی، انقلاب دمکراتیک نوین، استقلال ملی در مقابل امپریالیسم،... پیچیده شده است و در این میان اغلب فراموشی می‌شود که همه‌ی این‌ها برای چیست؟...»

انشعاب در سوسیالیسم یا

انشعاب در پرولتاریا

جدایی جنبش کمونیستی از جنبش کارگری

توضیح: متن زیر از نوار دوم سخنرانی باب آواکیان تحت عنوان کمونیسم جهانی کاملاً نوین و رهایی تمام بشریت است و نه «بالا آوردن آخرخطی‌ها و پایین فرستادن اولی‌ها» پیاده و ترجمه شده است. زیرعنوان‌ها توسط حقیقت گذاشته شده است.*

موضوع بعدی سخنانم نکته‌ای است که لنین هنگام صحبت در مورد امپریالیسم گفت: انشعاب در سوسیالیسم یا انشعاب در پرولتاریا. این نکته از جوانب مهمی مربوط به فرمول‌بندی‌ای است که قبلاً بحث کرده‌ام (به طور مثال در سخنرانی «پایه‌ها، متدها و اهداف انقلاب کمونیستی»). فرمول‌بندی مورد بحث این است: «جدایی جنبش کمونیستی از جنبش کارگری». قبلاً در مورد مفاهیمی چون جسمیت بخشیدن به پرولتاریا، دترمینیسم، دترمینیسم اقتصادی به ویژه اکونومیسم، تعیین‌کننده دانستن اندازه و بزرگی یک صنعت در درجه‌ی آگاهی طبقاتی کارگران و غیره بحث کردیم و گفتیم که این مفاهیم ما را به جایی که لازم است برویم نمی‌برند. اگر به این مباحث بیندیشید خواهید فهمید که چرا من در مورد پدیده‌ی «جدایی جنبش کمونیستی از جنبش کارگری» و اهمیت آن صحبت می‌کنم. همان طور که در سخنرانی «پایه‌ها، متدها و اهداف انقلاب کمونیستی» گفتیم این به معنای جدایی جنبش کمونیستی از پرولتاریا یا از ماتریالیسم نیست و نباید این معنا را داشته باشد. اتفاقاً برعکس! صحبت بر سر این است که جنبش کمونیستی باید یک جنبش انقلابی باشد و نه یک جنبش کارگری. این گرایش (مترادف دانستن جنبش کمونیستی با جنبش کارگری - م) در تاریخ جنبش کمونیستی بین‌المللی گرایش قدرت‌مندی بوده است و همچنین خط کسانی بوده که مخالف کمونیسم بوده‌اند اما به نام سوسیالیسم حرف زده‌اند (مانند ترسکیست‌ها و سوسیالیست‌های رفرمیست گوناگون و غیره). ما نیازمند یک جنبش انقلابی هستیم که هدفش دست یافتن به «۴ کلیت» (۱) است و نه جنبش کارگری با هدف دست یافتن به «مزد منصفانه در مقابل یک روز کار منصفانه». ما نیازمند جنبشی هستیم که هدفش مبارزه برای رهایی کامل و محو کلیه‌ی موانعی است که در مقابل رهایی تمام (و نه نیمی و نه بخشی) از بشریت قرار گرفته است. منظورم از «جدایی جنبش کمونیستی از جنبش کارگری» این است. منظورم آن نیست که ما نباید با مبارزات کارگران علیه کارفرمایان و برای بهبود شرایطشان همراه شویم. اما باید از موضع و نقطه‌نظر و اهداف کمونیستی با آن همراه شویم نه از موضع و اهداف و نقطه‌نظر تردیونیونی و ماندن در حصارهای جنبش کارگری که اساساً تعریفش دست‌یافتن به مزدی بهتر در قبال یک روز کار است.

«جدایی جنبش کمونیستی از جنبش کارگری»، ناسیونالیسم و انترناسیونالیسم

جنبه‌ی مهم دیگر، رابطه‌ی درونی این مفهوم و روی کرد (یعنی «جدایی جنبش کمونیستی از جنبش کارگری») است با تحریف روابط طبقاتی و آگاهی طبقاتی در سراسر تاریخ آمریکا. سرچشمه‌ی این تحریف نقش تاریخی ستم ملی و

عظمت طلبی سفید است که با برده‌داری شروع شد و در سراسر تاریخ آمریکا تا امروز ادامه یافته است. در سخنرانی «چرا در وضعیت کنونی قرار داریم و چه باید کرد؛ نظام سرتا پا پوسیده و ضرورت انقلاب» در مورد این تحریف صحبت کردم و در «دموکراسی جفرسونی» از آدموند اس. مورگان نقل کردم. مورگان می‌گوید که از ابتدای پیدایش این کشور و در شالوده‌ی این کشور این درک تعبیه شده است که گروهی از مردم مانند برده‌های آفریقایی، بومیان آمریکا و «مولاتو»ها از طبقه‌ی پست هستند و این امر به گروهی مانند سفیدپوستان علی‌رغم وجود تخاصمات و تمایزات طبقاتی درونشان، هویت یکسانی می‌بخشد. پرسپکتیو ساختن یک جنبش کارگری قادر نیست این تضادها را در بر گرفته و بر اثرات آن‌ها فایق آید و جنبش انقلابی‌ای تولید کند که می‌تواند همه‌ی عوامل مثبت را از میان همه‌ی قشرهای پرولتاریا بسیج کند و خود را اساساً بر تحتانی‌ترین و پائین‌ترین قشرهای پرولتاریای تمام ملل متکی کند. تاریخ شکل‌گیری ویژه‌ی این کشور و تناقضاتی که به همراه داشته منجر به تحریف روابط طبقاتی و آگاهی طبقاتی شده است. ما نخواهیم توانست این ویژگی‌ها و تناقضات را حل کنیم مگر این که از بلندای رسیدن به کمونیسم به مسئله بنگریم. به عبارت دیگر فقط با قرار گرفتن در نوک قله و نگرستن به این تضادها، حرکات، رشد و روابط درونی آن‌ها از موقعیت «خداگونه‌ی» پرولتاریا و دست‌یافتن به تمامی هدف و رسیدن به «چهار کلیت» و از طریق تلاش برای رساندن آگاهی همه به این حد و نه چیزی کمتر از آن خواهیم توانست بر این مشکل فائق بیاییم. هر افقی پائین‌تر از این، مانند انتقام و رفرم و غیره قادر به حل این معضل نیست؛ هر افق دیگری به معنای بازتولید تمام دهشت‌های غیرقابل توصیفی است که این نظام برای اکثریت مردم این جامعه و جهان ایجاد کرده است.

ستم‌گری ملی و عظمت‌طلبی سفید بخشی از سنگ بنای این کشور (ایالات متحده آمریکا) بوده است و در ساختمان این نظام و کارکرد آن نهادینه شده است. با وجود اهمیت بسیار زیاد ستم ملی بر سیاهان بازم جهان‌بینی ما نباید ناسیونالیسم (سیاه - م) باشد بلکه باید انترناسیونالیسم باشد. باید با توده‌های همه‌ی ملیت‌ها مبارزه کنیم که این جهان‌بینی را داشته باشند و نه جهان‌بینی ناسیونالیستی را؛ حتی اگر رادیکال و انقلابی باشد. ما باید جهان‌بینی کمونیستی داشته باشیم زیرا فقط در صورتی که با جهان‌بینی کمونیستی هدایت شویم، فقط در صورتی که این جهان‌بینی به طور فزاینده‌ای شاخص مبارزات توده‌ها شود، می‌توانیم همه‌ی شکل‌های ستم‌گری از جمله ستم ملی را خاتمه بخشیم. شاید برخی رهبران ناسیونالیست مصمم تا حدی نقش مهمی را در مبارزه علیه ستم ملی و حتا علیه شکل‌های دیگر ستم بازی کنند، اما طنز ماجرا در آن است که چشم‌اندازشان آن قدر گسترده نیست که حتا بتوانند مبارزه برای محو ستم ملی ملت خود را تا انتها رهبری کنند. ناسیونالیسم چارچوبی بسیار تنگی است که از دریچه‌ی آن نه می‌توان ماهیت روابط ستم‌گرانه را به طور همه‌جانبه درک کرد و نه می‌توان آن‌ها را تغییر داد. به طور مثال، ناسیونالیسم نمی‌تواند درک کند که چگونه ستم بر زن در مرکز و محور خصلت و دینامیک‌های جوامع طبقاتی از جمله جامعه‌ی سرمایه‌داری قرار دارد؛ چگونه با تقسیم جامعه به طبقات متخاصم استثمارشوندگان و استثمارکنندگان، ستم‌دیدگان و ستم‌گران

رابطه‌ی درونی و پیوند تنگاتنگ دارد و این که تمام روابطی که مارکس در «چهار کلیت» صحبت کرد، همه‌گی رابطه و پیوند ارگانیک با یکدیگر دارند و نمی‌توان یکی را بدون محو کردن همه‌ی آن‌ها نابود ساخت. جهان‌بینی ناسیونالیستی به قدر کافی انسان را در بلندا و قله‌ی کوه قرار نمی‌دهد که بتواند از آن اوج همه‌ی این واقعیت‌ها را ببیند؛ آدم را تا حدی بالا می‌برد و بعد دیدش توسط ساختارهای بزرگ‌تر کوه که هنوز پابرجا هستند بلوکه می‌شود. آدم باید بالاتر از آن برود تا بتواند برای دیدن تمام این‌ها قدرت دید داشته باشد؛ برای این که بتواند ببیند که همه‌ی این روابط اجتماعی ستم‌گرانه و استثمارگرانه چگونه با هم چفت و بست شده‌اند، از کجا آمده‌اند و باید به کجا منتهی شوند تا جامعه تبدیل به جامعه‌ای کاملاً متفاوت و بهتر شود. در هیچ کشوری بدون مبارزه علیه ستم ملی انقلاب نخواهد شد و در آمریکا این مسئله، مسئله‌ای بسیار حاد است. در آمریکا بدون مبارزه‌ای مصمم علیه ستم ملی و عظمت‌طلبی سفید، بدون آماج قرار دادن و ریشه‌کن کردن آن هیچ انقلابی نخواهد شد. این مبارزه نه تنها باید از سوی کسانی که مستقیماً تحت ستم عظمت‌طلبی سفید هستند انجام شود بلکه همچنین باید از سوی پرولتاریا در کل و توده‌های مردم پیش‌برده شود و بخشی کلیدی‌ای از فرآیند کلی انقلاب و پیش‌روی به سوی کمونیسم باشد. بدون این که مبارزه علیه ستم ملی بخشی کلیدی از انقلاب باشد هیچ‌گونه رهایی اجتماعی بدست نخواهد آمد. بدون این که پرولتاریا نه فقط از طریق پیشاهنگ خود بلکه با درگیر کردن توده‌ها، مبارزه علیه ستم‌گری ملی را در دست بگیرد حتا جهش اول که کسب قدرت سیاسی است هم عملی نخواهد شد؛ دقیقاً همان‌طور که بدون مبارزه‌ی پیگیر و سیستماتیک علیه ستم بر زن نمی‌توان حتا جهش اول کسب قدرت سیاسی را عملی کرد. اما این مبارزه را باید با نقطه‌نظر و متد کمونیستی، با وسعت دیدی که ایستادن بر قله‌ی کوه به ما می‌دهد پیش ببریم. زیرا فقط در این صورت است که می‌توان دید که چگونه همه‌ی این روابط به یکدیگر متصل‌اند و می‌توان ارتباط درونی آن‌ها را کشف کرد تا معلوم شود که ریشه‌کن کردن هر یک از آن‌ها به ریشه‌کن کردن همه‌ی آن‌ها وابسته است. پس، از یک طرف بخشی تعیین‌کننده از انقلاب ما باید آماج قرار دادن عظمت‌طلبی سفید و ستم ملی و مردسالاری و ستم بر زن و حرکت برای ریشه‌کن کردن آن‌ها باشد و از طرف دیگر، این مبارزه نمی‌تواند زیر رهبری ناسیونالیسم یا فمینیسم جلو برود. این مبارزه تنها می‌تواند با زاویه‌ی دید کمونیستی پیش رود. تنها نگرش کمونیستی می‌تواند این ستم‌ها را بر بستری گسترده ببیند، دینامیک‌هایی را که این ستم‌ها را بازتولید کرده و به جلو می‌رانند کشف کند، اتصال‌های درونی این فاکتورهای گوناگون را برقرار کند و به سنتزی دست یابد که راه را برای محو کردن تمام «چهار کلیت» و عوض کردن جامعه بر مبنای محو این «چهار کلیت» باز کند.

رزمندگان رهایی بشریت و نه «گروه هم هویت من»

ما باید کسانی را به میدان آوریم که رها کنندگان بشریت باشند، رزمندگان راه محو کردن همه‌گونه ستم‌گری باشند و نه فقط یک نوع ستم. ما باید کسانی را به میدان آوریم که افقشان «حالا نوبت ماست که در آن بالا قرار بگیریم» یا «جامعه‌ای که مرد جای خود را داشته باشد و زن هم جای خود را» نیست بلکه افقشان انقلابی است؛ انقلابی که همه‌ی این ستم‌ها را محو کند و بشریت را به کامل‌ترین وجه رها کند و به ورای کلیه‌ی روابط تولیدی، کلیه‌ی روابط اجتماعی، کلیه‌ی نهادهای سیاسی، ساختارها و پروسه‌ها، کلیه‌ی سنن، عادات و افکاری که متقابلاً کلیه‌ی روابط استثمار و ستم را تقویت می‌کنند حرکت کند و هر جا هر کدام از این ستم‌گری‌ها و استثمارها دوباره سر بلند کنند برای ریشه‌کن کردنشان باز مبارزه کند. جهان‌بینی ناسیونالیستی یا «انتقام» ما را به آن‌جا نخواهد رساند. جهان‌بینی من و مردم من، من و گروه هم هویت من ما را به آن‌جا نخواهد رساند و همین‌جا که هستیم نگاهمان خواهد داشت. این نوع نگرش حتا کسانی را که در این پروسه‌ها سعی کردند کاری کنند اما به شکست رسیدند مایوس و سرخورده کرده است. بنا بر این هدف آن‌طور که انجیل می‌گوید نیست که: «آخری‌ها در اول قرار خواهند گرفت و اولی‌ها در آخر» بلکه هدف رهایی بشریت است. پیچیدگی‌های مبارزه و آگاهی طبقاتی را باید ببینیم و از درون این تضادها کار کرده و به سوی هدفمان راه گشایی کنیم. در این پرتو می‌توان دید که مفهومی چون «جمهوری کارگران» که توسط «شوراهای کارگری» اداره می‌شود تا چه اندازه مفهومی تنگ‌نظرانه است و قادر نیست به ورای «حق بورژوازی» و تولید و مبادله‌ی کالایی برود؛ در نهایت

نمی‌تواند به ورای روابط «ارباب-برده» در شکل‌های متنوع آن، روابط بین استثمارگر و استثمارشونده برود. بافت جامعه بسیار رنگارنگ‌تر و در برگیرنده‌ی نیروهای متنوع طبقاتی و اجتماعی است که باید با همه‌ی آن‌ها رابطه برقرار کنیم، همه را در جهتی واحد هدایت کنیم بی آن که آن‌ها را به زور وارد یک کیسه و وادار به حرکت یکسان کنیم. این نیز تضاد دیگری است که در جامعه‌ی سوسیالیستی با آن دست به گریبان خواهیم بود. در همین رابطه است که گفته‌ام روی کرد ما در جامعه‌ی سوسیالیستی باید آن باشد که حاضر باشیم تا «حد چهار شقه شدن برویم اما نگذاریم که سرنگون شویم». به زبان استعاره، انقلاب ما نه تنها باید دل بزرگی داشته باشد، به معنای جهان‌بینی وسیع؛ بلکه باید بازوان بلندی هم داشته باشد. بازوان بلندی برای در بر گرفتن تمام این گوناگونی و جامعه را با تمام تنوع‌اش در یک مسیر به سوی هدف هدایت کند. بدون خفه‌کردن و گرفتن بالندگی و سرزندگی آن، بدون تحمیل یک ریختی مصنوعی که اصلاً نمی‌تواند وجود داشته باشد و نمی‌تواند پایدار باشد.

چتر نجات و شعار زمین-نان-صلح

در این رابطه در سخنرانی «پایه‌ها، متدها و اهداف انقلاب کمونیستی» نکته‌ی «پاراشوت» (چتر نجات) را طرح کردم. منظورم از این نکته چیست؟ وقتی که به آستانه و مرز انقلاب برسیم، زمانی که تمام تضادهای جامعه حاد شده و فشرده می‌شوند و امکان بیرون کشیدن انقلاب از درون این گرداب متلاطم فراهم می‌شود، یک جورهایی چتر نجات بسته می‌شود. مثل بسته شدن چتر، همه چیز حول یک طبقه‌ی اجتماعی (پرولتاریا به معنای گسترده‌ی آن) و آن نیروی اجتماعی که پیشاهنگ یک طبقه در جامعه است و راه خروج از وضعیت را می‌داند، متراکم می‌شود. یکی از نشانه‌های رسیدن آستانه‌ی انقلاب یا اوضاع انقلابی این است که تمام نیروهای دیگر اپوزیسیون و نقطه‌نظرات و برنامه‌های متفاوتشان امتحان پس داده‌اند و برای توده‌ها در شمار میلیونی به طرز برجسته‌ای روشن شده است که هیچ یک از آن‌ها راه حل نیستند؛ نه فقط به معنای تاریخی راه حل نیستند بلکه حتا به معنای فوری نیز قادر به برآوردن خواست‌ها و نیازهایی که توده‌های مردم به طور عاجل و حاد می‌خواهند و میلیون‌ها و ده‌ها میلیون نفر آماده‌اند که حول آن خواست‌ها مبارزه کنند و برای جنگیدن حول این خواست‌ها به دنبال رهبری می‌گردند نیز نمی‌باشند. به انقلاب روسیه نگاه کنیم. شعار آن در آستانه‌ی انقلاب چه بود؟ زمین، نان و صلح. فقط بلشویک‌ها دارای برنامه‌ای بودند که می‌توانست خواست‌های تجسم‌یافته در این شعارها را عملی کند. هیچ نیروی دیگری، از جمله نیروهای به اصطلاح «سوسیالیست» حاضر به خروج از جنگ امپریالیستی نبودند. همه‌شان ادامه‌ی حضور در جنگ را توجیه می‌کردند. به طور مثال می‌گفتند که برای جنبه‌ی دموکراتیک یا سرزمین پدری و غیره می‌جنگند. هیچ نیروی دیگری برنامه و جهت‌گیری تقسیم زمین میان دهقانان را نداشت و هیچ نیروی دیگری برنامه‌ای برای برآورده کردن نیازهای مردم در سطح بسیار ابتدایی مانند «خوردن» را نداشت. توده‌های مردم حتا نان نداشتند. به ویژه در شرایط جنگی و درهم شکسته شدن دردناک بافت جامعه و زمانی که منابع اقتصادی توسط جنگ تهی شده بود. به این ترتیب، برای ده‌ها میلیون نفر شعار زمین و نان و صلح تبدیل به فراخوانی شد که حول پرچم بلشویک‌ها گرد آیند. نه به این دلیل که بلشویک‌ها این سه کلمه را گفته بودند، بلکه به دلیل این که در گرداب تحولات و رخدادها و در جریان مبارزه‌ای که بر سر برنامه‌های مختلف در گرفت، توده‌ها در شمار میلیونی فهمیدند که همه‌ی نیروهای دیگر جز بلشویک‌ها نه می‌خواهند و نه می‌توانند برای تغییری بجنگند که جواب‌گوی این نیازها باشد که ده‌ها میلیون نفر فوریت، حدت و اضطراب آن را احساس می‌کردند. به این ترتیب ده‌ها میلیون نفر حول بلشویک‌ها متراکم شدند. این طور نیست که یک‌باره همه‌ی آن‌ها افکار «انتقام جویانه» و «به جایی رسیدن» و مفاهیم مشابه را دور ریختند و در جا کمونیست شدند. خیر! اکثریت حامیان بلشویک‌ها اصلاً کمونیست نبودند. مطمئناً ضد کمونیست یا عمیقاً مخالف کمونیسم هم نبودند. اما بیشتر آنان مخلوط پیچیده‌ای از نگرش‌های مختلف و مقاصد متفاوت را داشتند. افق‌های مختلفی به آنان انگیزه و قدرت حرکت می‌داد. اما با کمونیست‌ها متحد شدند و حول برنامه‌ی کمونیستی متراکم شدند و تنگاتنگ به آن چسبیدند. زیرا فقط کمونیست‌ها راه حلی داشتند برای اوضاعی که توده‌ها به طور اضطراری و فوری بیرون رفتن از آن را می‌خواستند. نه به این معنی که توده‌ها جمع شدند و به برنامه‌ی کمونیست‌ها گفتند: چه خوب است! بلکه اعلام می‌کردند که حتا

یک لحظه‌ی دیگر نمی‌توانند آن اوضاع را تحمل کنند و کمونیست‌ها راه برون رفت از شرایط موجود را داشتند. هیچ کس دیگر راه حل نداشت و توده‌ها این را فهمیدند. به عبارت دیگر، به یک معنا در آن اوضاع انقلابی روسیه (و این خصلت همه‌ی انقلاب‌ها در مرحله‌ای است که به نقطه‌ی کسب قدرت سیاسی در کل جامعه می‌رسند) کلیت برنامه‌ی کمونیستی و ابعاد بزرگ‌تر آن که توسط پیشاهنگ نمایندگی می‌شد در آن لحظه با این نیازهای حاد و اضطراری توده‌ها یکی شد؛ نه این که به طور مکانیکی و یک به یک روی هم منطبق شدند و یک چیز بودند؛ نه این که توده‌هایی که خواست‌های حاد و اضطراری داشتند کاملاً از کلیت برنامه‌ی کمونیستی حمایت می‌کردند. خیر! اما این خواست‌ها و کلیت برنامه‌ی کمونیستی به هم رسیدند، زیرا فقط کمونیست‌ها، با عزمیت از برنامه و نقطه‌نظر استراتژیک‌شان و بر آن پایه (و نه چیزی کمتر از آن) می‌توانستند این نیازهای عاجل توده‌ها را برآورده کنند. توده‌ها و کمونیست‌ها به این معنا در آن لحظه به هم رسیدند نه این که در یک خط مستقیم یکی شدند. این طور هم نبود که توده‌ها به صرف این که کمونیست‌ها برنامه‌ای برای نیازهای عاجل آنان داشتند، کمونیست شدند. اما آنان از کمونیست‌ها پیروی کردند زیرا نیروهای دیگر که در صحنه حاضر بودند، در آن شرایط و در مقایسه با برنامه‌ی کمونیستی نشان داده بودند که برنامه‌ای واقعی برای پاسخگویی به نیازهای اضطراری و حاد و فوری توده‌ها ندارد. این چیزی است که همواره در اوضاع انقلابی رخ می‌دهد؛ نیروهای زیادی حول کمونیسم متراکم می‌شوند؛ نیازهای عاجل و حاد توده‌ها با برنامه‌ای که کمونیست‌ها در آن لحظه پیش می‌گذارند یکی می‌شود - حتی با وجود آن که نقطه‌ی عزمیت کمونیست‌ها در ارائه‌ی این برنامه نیز نقطه‌نظر و برنامه‌ی استراتژیک‌شان است و نه لحظه‌ی حاضر. به این معنا به هم می‌رسند.

در تمام دوره‌ی قبل از آن ما برای رسیدن به چنین نقطه‌ای کار می‌کنیم و تدارک می‌بینیم. نمی‌توان درک رمانتیک داشت که گویا همیشه می‌توانیم در ابعاد وسیع توده‌ها را به سوی خود جلب کنیم. حرفم را اشتباه معنا نکنید: ما در طول راه باید در حداکثر امکان و توان‌مان افراد را به سوی کمونیسم جلب کنیم. امروز تعداد کمونیست‌ها بیش از اندازه کم است و تا مدت‌های مدیدی تعداد کمونیست‌ها کم خواهد ماند و ما مرتباً نیاز داریم که هرچه بیشتر آدم‌ها

را بر پایه‌ی صحیح به سوی کمونیسم جلب کنیم. اما ما ماتریالیست هستیم و درک می‌کنیم که اکثر آدم‌ها، از جمله اکثریت کسانی که به سوی ما کشیده می‌شوند و در شمار عظیم‌تر، در شرایط تعیین‌کننده به سوی ما می‌آیند، در همان لحظه کمونیست نخواهند شد؛ حداقل به تمامی یک کمونیست نخواهند شد. و این تضادی است که در تمام طول راه تا کسب قدرت سیاسی و حتی در جامعه‌ی نوین با خود حمل خواهیم کرد. اما نکته در آن است که وضعیت شبیه همان چیزی است که قبلاً با استفاده از قیاس «چتر نجات» گفتیم؛ وقتی به جامعه‌ی نوین برسیم این چتر نجات دوباره باز خواهد شد و آن تفاوت‌هایی که مردم با ما بر سر مسایل مختلف دارند دوباره به صحنه خواهند آمد؛ تأثیرات و افکار جامعه‌ی کهنه و تأثیرات روابط اجتماعی و اقتصادی و سیاسی که هنوز دگرگون نشده‌اند دوباره عمل خواهند کرد. آدم‌ها خواهند گفت، بله دیروز با شما بودیم، برخی افکارتان خوب است اما حالا که به اینجا رسیده‌ایم چرا از آن راه نرویم؟ ما باید بدانیم که این بخشی از پروسه، بخشی از تجربه است... آدم‌هایی که تا دیروز با ما متحد بوده‌اند مخالف شده و برخی مسایل را صحیح‌تر از ما خواهند دید یا کسانی که هنوز اختلاف هایشان حل نشده گرایش‌های خود را خواهند داشت. «چتر نجات» دوباره باز خواهد شد و همه‌چیز به تنگاتنگی قبل حول پیشاهنگ نخواهد ماند و تنوع بیشتر خود را تحمیل خواهد کرد و ما باید بتوانیم با این وضعیت کار کنیم. نباید فکر کنیم می‌توانیم دوباره همه را با فشار یک جا جمع کنیم و به آدم‌ها بگوییم که «چه مرگتان هست، مگر در جامعه‌ی نوین نیستیم». البته که باید با مردم مبارزه کنیم. اتفاقاً این موضوعی است که در بحث حول موبیل شاو پیش آمد ... ما مرتب باید با کسانی که افکار کهنه دارند مبارزه کنیم اما باید دیالکتیک آن را درک کنیم و بدانیم که حتی با وجود مبارزه علیه افکار کهنه‌شان، این نوع افکار را نگاه خواهند داشت؛ عده‌ای را جذب خواهیم کرد و بقیه را زمان طولانی‌تری خواهد برد و حل تمام مسایل مربوط به «چهار کلیت» مدت درازی طول خواهد کشید تا این که به جامعه‌ی کمونیستی برسیم و در آن جامعه نیز تضادهای دیگری به وجود خواهد آمد اما آدم‌ها به آن‌ها در چارچوبی کاملاً متفاوت خواهند نگریست. در جامعه‌ی کمونیستی تفاوت‌ها ناپدید نخواهند شد؛ صرفاً شکل دیگری به خود خواهند گرفت چون زندگی این طور است؛ یعنی پر از تضاد، مملو از ضرورت و تغییر



ضرورت است و آدم‌ها در مورد این که ضرورت را چگونه باید تغییر داد و این که اصلا ضرورت چیست با هم جدل می‌کنند. این همیشه خواهد بود. این بخشی از انجام انقلاب برای کسب قدرت است، بخشی از دوران گذار سوسیالیستی خواهد بود و به شکل بسیار متفاوتی در دوره‌ی کمونیسم نیز وجود خواهد داشت.

دیالکتیک هسته‌ی مستحکم و الاستیسته

اما اگر قرار است این پدیده را رهبری کنیم باید چشم‌انداز بسیار گسترده‌ای داشته باشیم. به اصطلاح باید بازوان بسیار گشاده‌ای داشته باشیم که بتوانیم همه‌ی این‌ها را در بر بگیریم و اگر سعی کنیم دوباره چتر باز شده را مثل لحظه‌ی فشرده‌ی کسب قدرت بندیم و یک‌جا فشرده کنیم دچار اشتباهات بزرگ و حتا جنایات وحشتناک خواهیم شد. زیرا در آن عصر تاریخی (دوران گذار سوسیالیسم - م) باید راه را از میان حل تضادهای «چهار کلیت» به جلو باز کنیم؛ آن‌هم نه فقط در یک کشور بلکه در مقیاس جهانی. عده‌ی زیادی خواهند خواست که در جهت‌های مختلف حرکت کنند و راه‌های مختلفی را آزمایش کنند و بخشی از روی کرد و برنامه و نگرش ما برای جامعه‌ی سوسیالیستی باید این باشد که بفهمیم که چطور باید همه‌ی این‌ها را در بر بگیریم و به اصطلاح چگونه بازوان گشاده‌ای را دور همه‌ی این‌ها بگذاریم و به سوی هدفی که باید برویم هدایت‌شان کنیم. بدون این که در طول راه مردم را خفه کرده و درهم بشکنیم و به اتم‌های پولاریزه‌شده تبدیل‌شان کنیم. به عبارت دیگر، رابطه‌ی میان هسته‌ی مستحکم و الاستیسته را چگونه برقرار خواهیم کرد؟ چگونه هسته‌ی مستحکمی خواهیم داشت که نسبت به تحقق کامل هدف تا رسیدن به کمونیسم متعهد است اما درک می‌کند که برای رسیدن به هدف، در طول راه باید خیلی روندها را داشته باشیم که در جهات مختلف حرکت می‌کنند و جدل‌های بسیار بر سر بسیاری مسائل باید وجود داشته باشد. و چگونه به طور مستمر تمام این تنوع و گوناگونی را واریسی و غربال و سنتز خواهیم کرد و بازم به انواع و اقسام دیوانه‌بازی‌ها دامن خواهیم زد؛ آن‌هم در بویحه‌ی حملات دشمن که مترصد است از هر اشتباهی که می‌کنیم سوء استفاده کند که تازه بسیاری از آن‌ها اصلا اشتباه نیستند. این چیزی است که کار را سخت می‌کند و برای همین است که مرتب بر می‌گردم و تکرار می‌کنم که باید حاضر باشیم تا آستانه‌ی چهار شقه شدن برویم. اگر از این بترسیم، به مقصد نخواهیم رسید. اگر فکر کنیم که باید همه چیز را «در خط» نگاه داریم و همه را در یک خط صاف و متحدالشکل بر سر همه چیز به جلو هدایت کنیم به مقصد نخواهیم رسید. شبیه حکایتی می‌شود که ریچار پریپر نقل می‌کرد که دو نفر داشتند بر سر این که باید به کسی که از بیماری یا سکت قلبی بی‌جان کنار جاده افتاده بود تنفس مصنوعی بدهند یا نه، کلنجار می‌رفتند و یکی از آن‌ها می‌گفت: نمی‌دانم، ممکن است موقع تنفس مصنوعی دادن یک دفعه مرگ ازش ببرد بیرون و یقه من را بگیرد! بعد به جسم بی‌هوش نگاه کرد و گفت: «فکر نمی‌کنم به جایی برسی، خداحافظ!» ما هم به مقصد نخواهیم رسید اگر که با افق‌های تنگ به حرکت در بیابیم؛ با افق انتقام گرفتن یا درک‌های ساده مانند این که چون در سنگرها با هم بودیم و بهم فشرده بودیم در ادامه‌ی راه هم باید همان‌طور باشد. خیر! صفوف فشرده، باز خواهند شد؛ دوباره فشرده خواهند شد و دوباره باز خواهند شد. ما باید این دیالکتیک را بفهمیم و با آن کار کنیم. اینجاست که به کار بردن دیالکتیک و ماتریالیسم به میدان می‌آید. چگونه این گوناگونی را باید در بر گرفت و در عین حال، به طور عام به طرف جلو به جهتی که باید برود هدایت کرد؟ این هسته‌ی محکم چگونه باید راه را از میان این همه گوناگونی - ابتکارهایی که مردم می‌زنند و ما باید تشویق کنیم، مخالفت‌ها، مناقشه‌ها بر سر مسائل مختلف، دیدگاه‌های متضاد و گرایش کسانی که می‌گویند می‌خواهم هر کاری می‌خواهم بکنم - به طرف جلو و جهتی که باید برود بکشاید؟ بعضی‌ها خواهند گفت، «می‌خواهم هر کاری می‌خواهم بکنم!» خب برود بکنند. مانعش نخواهیم شد چون می‌دانیم که وقتی آدم می‌خواهد برود کار خودش را بکند با ضرورت مواجه می‌شود. بعد از مدتی از او خواهیم پرسید اوضاع و احوالش چطور است؟ چون آدم باید به طریقی بقا پیدا کند. در سرمایه‌داری برای بقا آدم‌ها باید برای سرمایه‌دارها کار کنند، باید به این یا آن طریق به انباشت سرمایه خدمت کنند؛ شاید به طور غیر مستقیم ولی در همان چارچوب باید این کار را انجام دهند. در سوسیالیسم همه باید به پیشروی به سوی کمونیسم خدمت کنند و این خدمت می‌تواند به شکل‌های مختلف باشد، حتا می‌تواند از طریق مخالفت کردن با آن (سوسیالیزم) باشد.

اما در هر حال باید بخشی از پروسه باشند. در این جا کماکان داریم مسئله‌ی ضرورت در جامعه‌ی سوسیالیستی را طرح و حل می‌کنیم. به طور مثال، انصاف نیست که بعضی‌ها انتظار داشته باشند دیگران کار کنند و آن‌ها بخورند. زیرا این به بازتولید طبقه‌ی انگل که بر دیگران حکومت می‌کند خدمت خواهد کرد. بنا بر این هر کس باید به شکلی به این پروسه خدمت و کار کند. اگر قرار است «بخورد» باید کار کند و در این چارچوب اگر می‌خواهد کار خودش را هم بکند آن نیز بخشی از پروسه است. اما بعد از مدتی این افراد «تنها» خواهند شد. همه‌ی کسانی که به راه خودشان می‌روند دیر یا زود بر می‌گردند. چون حتا فردیت انسان، اجتماعا مشروط است و توسط آن تعیین می‌شود. بنابراین دیر یا زود تمایل پیدا می‌کنند که با دیگران وارد رابطه شوند. اصلا لازم نیست که دنبال هر کس بدویم و آنان را نزد خودمان بکشیم، وقتی می‌خواهند مقداری تنهایی داشته باشند. اصلا نباید ترسی از این داشته باشیم. اما برای این که همه را در جهت معینی هدایت کنیم باید بر روی برخی چیزها پافشاری کنیم. سوسیالیسم و رفتن به کمونیسم به معنای آن است که هیچ کس نمی‌تواند از کار دیگری تغذیه و زندگی کند. ما این را می‌خواهیم محو کنیم. اگر افراد کار خود را انجام ندهند، نباید انتظار بردن «سهمی» را داشته باشند. ما می‌خواهیم به طرف جامعه‌ای حرکت کنیم که «از هر کس به اندازه توانش، به هر کس به اندازه نیازش» کار می‌کند. اما بین کار کردن برای جامعه و سهم بردن از آن رابطه وجود دارد. البته این به معنای آن نیست که همه باید یک شکل حرکت کنند؛ یا این که آدم‌ها هیچ فضایی برای انجام تمایلات فردی نخواهند داشت. همان‌طور که در مورد «انقلاب فرهنگی» گفتم، وجود هسته‌ی مستحکم در هنر چیز مثبتی بود؛ آثار بزرگی تولید شد اما نه می‌توان و نه باید تلاش کرد که همه‌ی آثار هنری را آن طور تولید کرد (به صورت آثار هنری نمونه - م). واقعا آثار بی‌نظیری تولید شد. به طور مثال به باله‌های آثار نمونه نگاه کنید. غیر از محتوای سیاسی و ایدئولوژیک‌شان به جنبه‌ی هنر و تکنیک آن‌ها نگاه کنید؛ آیا کسی قبل از آن دیده بود که رقصندگان باله، به ویژه زنان چنین حرکاتی کنند؟ اما همه‌ی کار را نمی‌توان به این طریق انجام داد. فضایی باید باشد که مردم بتوانند روش‌های بیان خود را کشف کنند، چیزی را که به نظرشان مهم است بیان کنند و غیره. سپس در یک پروسه باید آن‌ها را واریسی کرد؛ بدون ایجاد فضای خفقان و دید چه چیزهایی می‌توان از آن‌ها یاد گرفت. در این جامعه مانند قبل این طور نیست که هر اثری باید جای خود را در «بازار» پیدا کند. ما از آن دور شده‌ایم. ولی پروسه‌ی دیگری هست برای شریک شدن افکار خود با دیگران و اگر کسی بخواهد افکار خود را با دیگران شریک شود، دیگران هم به آن جواب خواهند داد. آن را قبول یا رد خواهند کرد، بر حسب این که فکر کنند آیا ارزش دارد یا خیر. البته نه «ارزش» پولی بلکه به این معنا که آیا تجسم حقیقت و زیبایی هست؟ آیا مردم را به طریقه‌ی متفاوتی بر می‌انگیزد که در مورد مسایل فکر کنند؟ در آن جامعه کماکان این کنش‌ها وجود خواهد داشت. به قول مائو، ده هزار سال دیگر هم مردم خواهند گفت: «بوی گند می‌دهد!» و شاید در این زمینه اشتباه کنند. باید مبارزه کرد تا درستی مسئله را درک کنند. هر زمان پدیده‌ی نوینی ظهور کند این اتفاق خواهد یافت. مثل زمانی که باب دیلان گیتار الکتریکی به دست گرفت همه او را هو کردند و گفتند: بایی این تو نیستی! اما او پافشاری کرد. هر چند کاری که داشت می‌کرد محدودیت‌هایی داشت اما جوانب مثبت زیادی هم داشت که از جمله دست زدن به خود این تغییر بود. پس بر سر این چیزها مبارزه در خواهد گرفت. اما مسئله این جاست که چگونه همه‌ی این‌ها را در جاده‌ی پیشروی نگه داریم؛ با بازوانی گشاده، با هسته‌ی مستحکمی که این گونه الاستیسته را، وجود ایده‌های متضاد را، وجود عوامل گوناگون در «بازی» را مجاز می‌شمارد. هر نوع «بازی» (این‌جا «بازی» را تمثیلی استفاده می‌کنم) زمانی که عده‌ای چارچوبه‌های مرسوم و متداول آن را برهم می‌زنند، بهبود پیدا می‌کند (هنگامی که بحث بسکتبال باشد مثال‌هایی خواهیم زد). البته بسیاری مواقع این کار منجر به بهبود نمی‌شود و اشتباه است و به دلایل درستی نفی می‌شود. اما از طرف دیگر، بسیاری مواقع اشتباه خوانده می‌شوند اما مبتکرین آن پافشاری می‌کنند و معلوم می‌شود که اشتباه نبوده‌اند. هر ابداعی و در واقع هر حقیقتی که در این جهان به رسمیت شناخته شده است ناگزیر از درون این پروسه رد شده است تا به رسمیت شناخته شود. در ابتدا به آن خندیده‌اند و نه تنها خندیده‌اند بلکه سرکوبش کرده‌اند اما بالاخره تبدیل به باور عموم شده است. و این پروسه‌ای است که مرتباً تکرار می‌شود.

این بخشی از پروسه است. تنگ‌نظری و تقلیل‌گرایی است که بگوییم، آنان که در ارتباط با تولید مقیاس بزرگ هستند یا فقیرترند، خود به خود نمایندگان جامعه‌ی نوینی‌اند که لازم است ایجاد کنیم. به انقلاب هم باید روی کردی علمی داشته باشیم. انقلاب در کلیت خود جهان‌بینی و منافع طبقه‌ی پرولتاریا را نمایندگی می‌کند. اما افراد پرولتر یا توده‌های تحت ستم به طور خودکار دارای این جهان‌بینی نیستند. انقلاب کردن یک عمل آگاهانه است. توده‌های مردم کاملاً این را درک می‌کنند. مسئولیت ما که به درک پایه‌ای از این مسئله رسیده‌ایم اولاً آن است که درک‌مان را عمیق‌تر کنیم؛ ثانیاً آن را به میان توده‌های وسیع ببریم و با آن‌ها مبارزه کنیم، به آنان گوش فرا دهیم، از آنان یاد بگیریم، اما همچنین با آنان سر و کله بزنییم که حقیقت را درک کنند که: چرا وضعیت این گونه هست که هست، چگونه می‌تواند تغییر کند و ما چه باید بکنیم که این تغییر انجام شود. این رویکرد نسبت به آگاهی و تأکید بر آن بر خلاف حملاتی که به آن می‌شود نشانه‌ی آن نیست که ما فکر می‌کنیم توده‌ها نمی‌فهمند و نمی‌توانند این مسائل را درک کنند و فقط رهبر پیشاهنگ می‌تواند این‌ها را بفهمد و باید به نام آنان و طبق منافع آنان عمل و حکومت کند. درست بر عکس! این تأکید نشانه‌ی آن است که توده‌ها کاملاً می‌توانند این مسائل را درک کنند اما اولاً، همه چیز را یک باره درک نخواهند کرد و ثانیاً، اکثریت‌شان درون حصار دیوارهای این نظام و کارکرد آن این موضوعات را درک نخواهند کرد و ما باید انقلابی کنیم که پیشاهنگ، توده‌ها را کمابیش در همان موقعیتی که هستند، با تمام درک‌های متضادی که دارند در این انقلاب رهبری کند؛ و در این پروسه و بعد از آن همراه با توده‌ها باید مبارزه کنیم که هم شرایط و هم انسان‌ها را عوض کنیم تا به «چهار کلیت» برسیم.

این پروسه را به همین شکل باید تصویر کنیم و به همین شکل به عمل درآوریم. عرصه‌های کلیدی مبارزه‌ی سیاسی را تشخیص دهیم و توده‌ها را درگیر در عرصه‌های کلیدی مبارزه‌ی ایدئولوژیک کنیم. «ایدئولوژیک» یعنی به دنیا چطور نگاه می‌کنیم، چرا امور این گونه است و کدام نیروها محرک این وضعیت و بازتولیدکننده‌ی آن هستند، آیا می‌توان وضع را عوض کرد و اگر می‌توان چگونه و با چه ابزار و طریقی؟ با چه روشی، از طریق بسیج چه عواملی و چه نیروهایی؟ معنای ایدئولوژی به زبان ساده این است که دنیا را چطور می‌بینی و در نتیجه چطور باید زندگی کنی؟ وقتی در مورد ایدئولوژی صحبت می‌کنیم مسئله این است.

اما وقتی که مرحله‌ی کسب قدرت سیاسی را پشت سر نهادیم (در هر نقطه‌ی جهان باید هر فرصت و گشایشی را که دست می‌دهد بچسبیم و این اولین جهش را انجام دهیم) «چتر نجات» دوباره باز می‌شود. همان‌طور که در «پایه‌ها، متدها و اهداف انقلاب کمونیستی» گفتیم برنامه‌های سیاسی، گرایش‌ها و جهان‌بینی‌های متنوع بار دیگر در صحنه ظاهر می‌شوند؛ که بخشی بازتاب آن روابط تولیدی و اجتماعی جامعه‌ی کهنه هستند که هنوز در جامعه‌ی نوین تغییر نیافته‌اند و بخشی دیگر بازتاب روابط نوینی هستند که در جامعه‌ی نوین در نتیجه‌ی کسب قدرت و تحکیم آن به ظهور رسیده‌اند. به این معنا «چتر نجات» دوباره باز می‌شود. کسانی که به طور تنگ‌انگهی به ما چسبیده بودند الان فاصله می‌گیرند. تفاوت‌ها به شکلی آشکارتر دیده شده و بیان می‌شوند و در این زمان اگر با این فرض پیش برویم که همان کسانی که در مقطع خاصی، زمانی که فقط برنامه‌ی ما می‌توانست گره اوضاع را بگشاید، گرد ما جمع شده بودند کماکان به طور تنگ‌انگ در کنار ما خواهند ماند و تا کمونیسم با ما در توافق و اتحاد خواهند بود مرتکب اشتباهات جدی خواهیم شد. این نکته، به طور کلی مسئله‌ی مهمی برای انقلاب است و واضح است که کاربست خاصی در کشوری مانند آمریکا دارد.

قبلاً پرسیده‌ام که ربط این وضعیت با کاربست «هسته‌ی مستحکم و الاستیسیته‌ی زیاد» چیست؟ اگر دست از «هسته‌ی مستحکم» بکشیم همه چیز را از دست خواهیم داد. اگر اجازه دهیم رفتار و افکار خودانگیزخته‌ی مردم که هنوز بازتاب روابط تولیدی و اجتماعی قدیم یا متأثر از بازمانده‌ی آن روابط در جامعه‌ی نوین که تازه شروع به تغییر آن کرده‌ایم هستند، غلبه کند؛ آن‌گاه بدون تردید به سوی سرمایه‌داری عقب‌گرد خواهیم کرد. این عقب‌گرد فقط تحت فشار آن بقایا صورت نمی‌گیرد بلکه از این واقعیت هم سرچشمه می‌گیرد که ما در خلا زندگی نمی‌کنیم؛ نمایندگان طبقات حاکمه‌ی قدیمی هنوز هستند و هنوز کسانی موجودند که گذشته را مطلوب می‌دانند و مصمم‌اند که برای بازگشت بجنگند، هنوز نیروهای امپریالیست و مرتجع در جهان هستند

که مترصدند از هر فرصتی برای بریدن گلولی ما سود بجویند. بنا بر این اگر اجازه دهیم که امور مسیر خود به خودی خود را طی کند، معلوم است که به کجا خواهیم رسید: بازگشت به همان دهشت‌های سابق. فکر نکنید که «روز بعد» می‌توانید همه چیز را به حالت قبل برگردانید. این کار ممکن نیست. زیرا فرصت‌های انقلابی به وفور ظاهر نمی‌شوند. اگر پس از رد شدن از هفت خوان رستم و فداکاری‌های بزرگ انقلاب کنیم و در موقعیت دست یافتن به این «چهار کلیت» قرار بگیریم و بعد اجازه دهیم که این موقعیت راحت از دستمان برود مرتکب جنایت بزرگی شده ایم. در این صورت دروازه‌ها را به روی بازگشت آن دهشت‌هایی که برای خلاصی از آنان انقلاب کردیم و برایش فداکاری‌ها کرده‌ایم، باز کرده‌ایم - حال توده‌ها یا خودمان این واقعیت را می‌فهمیم یا نه مهم نیست. علاوه بر این دشمنان‌مان از فرصت استفاده خواهند کرد که تکه تکه‌مان کنند. دشمن به تجربه نشان داده است که بعد از این که انقلابیون علیه آن‌ها بر می‌خیزند (چه برسد به این که سرنگون‌شان می‌کنند) در اولین فرصت انتقام این جسارت را چندبرابر خواهند گرفت تا دیگر کسی جرات نکند علیه‌شان به پا خیزد. دوست دارم فیلم «مسافت طولانی» با بازی برت رینولدز را به یادتان بیاورم. زندانی‌ها با نگهبانان زندان فوتبال بازی می‌کنند و برتری خود را نسبت به تیم نگهبانان زندان نشان می‌دهند. رئیس زندان برای تحقیر زندانیان و تمرین دادن نگهبانانش مسابقه‌ای ترتیب می‌دهد. می‌خواهد انتظارات زندانیان را بالا ببرد تا بعداً با درهم شکستنشان مایوس و سرخورده شوند. یکی از زندانیان که بازیکن حرفه‌ای است تیم را تعلیم داده و با آن بازی می‌کند. بعد از نیمه‌ی بازی رئیس زندان او را صدا می‌کند و می‌گوید: می‌فهمی داری چه کار می‌کنی؟ و خلاصه به او می‌فهماند که تیم زندانیان باید ببازد. رئیس زندان به او قول می‌دهد که بعد از باخت، زندانیان از دست نگهبانان کتک نخواهند خورد. بلافاصله بعد از ختم بازی و باخت تیم زندانیان، به دستور رئیس زندان، نگهبانان یکی پس از دیگری زندانیان را زیر مشت و لگد گرفته و استخوان‌هایشان را خرد می‌کنند. این داستان، آیینی تمام‌نمای دیدگاه و راهنمای عمل بورژوازی و همه‌ی مرتجعین است. آن‌ها نه تنها در شکست دادن ما مصمم عمل خواهند کرد بلکه به دلیل آن که حتا به فکرمان رسیده که آنان را به چالش بکشیم عزم خواهند کرد که استخوان‌هایمان را خرد کنند. تاریخ پر از چنین مثال‌هایی است؛ حتا زمانی که خیزش مردم با هدف انقلاب کردن نیست و به ویژه زمانی که مردم انقلاب می‌کنند اما به دلایل گوناگون آن را از دست می‌دهند. بنا بر این اگر اجازه دهیم که انقلاب به سادگی از دستمان برود در واقع نه فقط خودمان بلکه توده‌های مردم را معرض چنین سرنوشتی قرار داده‌ایم.

اما از سوی دیگر، بعد از این که کسب قدرت سیاسی را پشت سر نهادیم اگر به آن نوع الاستیسیته و تنوعی که گفتیم اجازه‌ی ابزار وجود ندهیم و فکر کنیم که هنوز در شرایطی هستیم که همه مانند آستانه‌ی کسب قدرت به طور تنگ‌انگ با ما هستند دوباره به همان نقطه‌ی اول باز خواهیم گشت. توده‌های مردم از ما متنفر خواهند شد و خواهند گفت این چیزی نبود که وعده داده بودید؛ ما به شما باور داشتیم و شما به ما خلاف وعده، چیز دیگری را دادید. و باید بدانیم که عمل کردن به وعده‌هایی که داده‌ایم کار بسیار سختی خواهد بود؛ اما در صورتی که روی کردی بسیار علمی داشته باشیم و «هسته‌ی مستحکم با الاستیسیته‌ی بالا» را به کار بندیم عمل به این وعده‌ها ممکن خواهد بود. برای این که بتوانیم این تضادها را درست حل کنیم باید با دیدی گسترده به آن‌ها نگاه کنیم و در همان حال به دینامیک‌های زیربنایی که تولیدکننده‌ی آن‌ها هستند بنگریم و همه‌ی ما مرتباً برای درک عمیق‌تر آن کار کنیم. این کار، واقعا کاری سختی است. اصلاً چرا باید این رویکرد را داشته باشیم؟ چون اگر به درکی علمی از این واقعیت که بشریت درگیر چه وضعیتی است و چه وضعیت کاملاً متفاوتی را می‌تواند تجربه کند برسیم، آن‌گاه هم امکان و هم ضرورت تغییر این وضعیت را خواهیم دید و دست به این کار خواهیم زد. اگر امکان و ضرورت آن را به طور علمی درک نکنیم به واقع نخواهیم توانست تغییری ایجاد کنیم. اگر مرتباً درک‌مان را از این مسائل عمیق‌تر نکنیم در این راه تداوم هم نخواهیم داشت. باید متدی را در پیش بگیریم که همراه با دیگران راه خود را از میان این تضادها به جلو باز کنیم.

بنا بر این هدف این نیست که «آخر خطی‌ها به اول خط برسند و اول خطی‌ها به آخر خط بروند». هدف دقیقاً زیر و رو کردن وضعیت کنونی بشریت است. هدف تغییر رادیکال جامعه و تمام جهان است. این پروژه ربطی به «این یک

حزب کارگری است» (با صدای کلفت بیان می شود!) یا جسمیت بخشیدن به پرولتاریا و سیاست هویتی ندارد. نمی توان گفت که: چون تحت ستم هستیم پس به طور خودکار حقیقت هم در دست من است. انقلاب برای آن نیست که افراد تحت ستم به «حق» شان برسند. هدف دست یافتن به یک دنیای جدید و کاملا متفاوت است که در آن انسان ها به مثابه ی افراد و در روابط با یکدیگر از زیر کوه ستم و سرکوب بیرون آمده اند و به همه چیز با دیدگاه و روی کردی بنیادا متفاوت می نگرند و برخورد می کنند.

چند سال پیش در یکی از سخنرانی ها نکته ای را گفتم که کاملا به بحث کنونی مان می خورد. در دهه ی ۱۹۵۰ چوئن لای (یکی از رهبران وقت چین سوسیالیستی) به شوروی سفر کرده بود. مائو می گوید، به چوئن لای گفتم به شوروی ها بگوید: به چه چیزی غره شده اید؟ مگر غیر از تولید چند تن فولاد و چند تن گندم چه کرده اید؟ این که غره شدن ندارد! علت کنایه ی مائو این بود که شوروی ها این واقعیت را که توانسته بودند یک کشور قدرتمند و صنعتی سوسیالیستی بسازند را خیلی به رخ چین سوسیالیستی و دیگران در جنبش کمونیستی بین المللی می کشیدند. در واقع با این پیشرفت ها یک جهان بینی بورژوازی در آن ها غلبه کرده بود که به این دستاوردها به مثابه ی سرمایه نگاه کنند - حتا در رابطه با دیگر کمونیست های جهان و مبارزات جنبش کمونیستی بین المللی. برای همین مائو بهشان گفت: هی! چرا فکر می کنید شاهکار کرده اید؟ مگر جز این است که مقداری فولاد و گندم تولید کرده اید؟ بگذارید با همان روحیه بگویم که: پرولتاریا چه اهمیتی دارد؟ البته پرولتاریا اهمیت دارد. اما فقط در صورتی که جایگاهش را درست بفهمیم. بزرگ کردن پرولتاریا با یک دید غلط، جوهر اکونومیسم و ماتریالیسم عامیانه و مکانیکی است که که قبلا در موردش صحبت کردم. دوباره کتاب سباستیان هافنر را در مورد شکست انقلاب در آلمان پس از جنگ جهانی اول می خواندم. اسم کتاب «شکست یک انقلاب» است. این کتاب را این بار در پرتو انتقادی که به لنین در مورد شوراها می شود خواندم. انتقاد این است که بعد از کسب قدرت، خصلت سویت ها - شوراها ی کارگری - عوض شد و آن ها تابع دیگر ساختارهای دولتی شدند. از خودم پرسیدم: مگر می شود جامعه ای را بر پایه شوراها ی کارگری اداره کرد؟ مگر می شود یک دیکتاتوری پرولتاریا داشت که از شوراها ی کارگری تشکیل شده باشد؟ مسئله بسیار پیچیده تر از این هاست. همان طور که در بحث اپیستمولوژی گفتم پرولتاریا طبقه ای است که نقش تاریخی معینی دارد. وقتی در یک بازه ی تاریخی از آن بالا به جامعه بنگریم، می بینیم که در مقطع معینی از تاریخ طبقه ای ظاهر می شود که به مثابه ی یک طبقه، هم ضرورتش را دارد و هم توان و پتانسیلش را که کل جامعه را به جای دیگری ببرد. پرولتاریا فقط به این معنا اهمیت دارد و همان طور که رفیقی می گفت: دیکتاتوری پرولتاریا با دیکتاتوری پرولترها فرق دارد. بله تفاوت بسیار بزرگی میان آن ها هست. دیکتاتوری پرولتاریا دیکتاتوری یک طبقه است برای پیش بردن جامعه به سوی تحقق «چهار کلیت» و رهایی بشریت و نه دیکتاتوری افراد پرولتر که به «حق» شان می رسند.

ایده آل کمونیست: منشی تردیونیون یا تریبون توده ها

در پرتو این بحث می خواهم در مورد «چه باید کرد؟» و «چه نباید کرد؟» صحبت کنم. قبلا در مورد تاکید لنین بر نقش آگاهی صحبت کرده ام. لنین آن را در یک شعار فشرده می کند: «نه منشی تردیونیون، بلکه تریبون توده ها». وی گفت ایده آل یا جوهر یک کمونیست نباید این باشد که منشی تردیونیون بوده و برای اصلاحات در چارچوب سرمایه داری بجنگد. یک کمونیست باید تریبون مردم باشد و ضرورت و امکان انقلاب برای دست یافتن به جهانی کاملا متفاوت را برایشان روشن نماید. یعنی، کمونیست ها باید توده های پرولتر و دیگر قشرهای مردم را به درجه ای از آگاهی برسانند که آنان بتوانند درکی ماتریالیستی و به گفته ی لنین «ارزبایی ماتریالیستی» از همه ی رخدادهای مهم جامعه و جهان و از واکنش کلیه ی قشرها و گروه های اجتماعی نسبت به آن رخدادها داشته باشند. به طور مثال، باید پرسید چرا دانشجویان به وقایع، به شکل و شیوه ی خودشان جواب می دهند؟ چرا بقال ها مثل بقال ها عمل می کنند؟ چرا کسانی که در مشاغل با دستمزد بالا هستند به رخدادهای آن طور می نگرند؟ و چرا آن ها که در لایه های پائین پرولتاریا هستند به طور خودکار به رخدادهای جور دیگری نگاه می کنند؟ بدون این که به تحلیل عامیانه یا تقلیل گرایی بیفتیم باید بگویم که این مسئله به نقش و جایگاه افراد در فرآیند عمومی کارکرد جامعه مربوط

است، که توسط روابط تولیدی و فرآیند انباشت سرمایه تعیین شده و به جلو رانده می شود؛ اما همچنین نقش و جایگاه افراد تحت تاثیر روابط اجتماعی و فاکتورهای روبنایی مانند سیاست، فرهنگ و ایده ها و فلسفه و غیره نیز هست. نکته ی اصلی این است که توده های پرولتر باید (به گونه ای وسیع و گسترده و نه تقلیل گرایانه و تنگ نظرانه؛ و نه برحسب ماتریالیسم عامیانه بلکه بر حسب ماتریالیسم دیالکتیک) بتوانند درک کنند که چرا و چگونه طبقات و قشرها و گروه های مختلف جامعه به وقایع مهم به گونه ی خاص خود جواب می دهند؟ چرا قشرهای وسیع تحصیل کرده در رابطه با سیاست های بورژوازی تا این حد احمقانه عمل می کنند؟ چرا درک جوهر و ماهیت واقعی این سیاست ها تا این حد برایشان سخت است آن هم بعد از این که به طور مکرر برای آنان توضیح داده شده و علاوه بر این بورژوازی هم به طرق مختلف و مکرر به آنان نشان داده است که ماهیت واقعی اش چیست. چرا درک این حقیقت تا این اندازه برایشان مشکل است؟ پاسخ در موقعیت اجتماعی این افراد است؛ به دلیل این که پی آمدها و مفاهیم درک کردن این واقعیت برای آنان متفاوت از کسی است که در گتو (زاغه - م) نشسته و برای ارتزاق به سختی حتا یک کار کم اهمیت به دست می آورد. منظور از این بحث آن نیست که قشرهای دیگر را باید قلم بگیریم. نکته اینجا است که (به گفته ی لنین) پرولترها باید به دو نوع آگاهی برسند و رابطه ی دیالکتیکی بین آن دو را درک کنند. اول، پرولتاریا تنها طبقه ای است که نفع و توانایی آن را دارد تا ستون فقرات مبارزه برای نابود کردن این نظام گردد. تاکید می کنم پرولتاریا به مثابه ی یک طبقه و نه افراد. دوم، این موضوع که چگونه، چرا و از چه طریقی می تواند قشرهای دیگر را در این مبارزه متحد کند؛ محدودیت های آن قشرهای دیگر چیستند و در این راه پرولتاریا با چه تضادهایی روبرو خواهد شد؟ همان طور که لنین گفت، برای این که پرولتاریا به مثابه ی یک طبقه به آگاهی طبقاتی کامل دست پیدا کند، باید بداند که در جامعه و نظام موجود چه موقعیتی دارد؛ پتانسیلش را در نابود کردن این نظام و تمام روابط استثمارگرانه و افکار متصل به آن بشناسد و بداند که برای پیش برد این مبارزه ضروری و همچنین ممکن است که اتحاد وسیعی با قشرهای دیگر جامعه به وجود آورد؛ اما اتحادی زیر رهبری پرولتاریا که در جهان بینی استراتژیک و منافع استراتژیک پرولتاریا در تحقق «چهار کلیت» تجسم می یابد.

این است معنای تریبون توده ها بودن و به گفته ی لنین باید در مقابل همه و با جسارت تمام عقاید راسخ کمونیستی مان را طرح کنیم و به توده ها توضیح دهیم که چرا موضع کمونیستی داریم، چرا برای این هدف فعالیت می کنیم، معضل چیست، راه حل کدام است و چرا راه های دیگر به جایی نمی رسند و نمی توانند وضعیتی را که توده ها از آن ها متنفرند نابود کنند و چیزی را که آرزوی آنان است برجایش بسازند. این بخشی از کار برای رشد و توسعه ی آگاهی انقلابی در میان شمار فزاینده ای از پرولترها است.

باید با جسارت کمونیسم و انقلاب را به میان توده ها به میان قشرهای تحتانی پرولتاریا، همچنین به میان همه ی قشرهای دیگر ببریم و این کار را پیگیرانه، مصمم و با جسارت انجام دهیم. چرا؟ نه به خاطر این که ما کالایی بهتر برای عرضه به بازار داریم بلکه به دلیل آن که تنها راه خلاص شدن از وضعیتی می باشد که مردم، به ویژه قشرهای تحتانی جامعه اما هم چنین قشرهای وسیع تر مردم را محکوم به رنج و فلاکت و درد کرده است. ... ●

پی نوشت

(۱) «چهار کلیت» واژه ی اختصاری است برای تعریفی که مارکس از جامعه ی سوسیالیستی به مثابه ی گذاری به کمونیسم ارائه داد. جامعه ای با هدف: نابود کردن کلیه ی تمایزات طبقاتی، نابود کردن کلیه روابط تولیدی که تمایزات طبقاتی را به وجود می آورد، نابود کردن کلیه روابط اجتماعی منطبق بر آن روابط تولیدی، نابود کردن کلیه ی افکار برخاسته از این روابط.

* Communism: A Whole New World and the Emancipation of All Humanity—Not «The Last Shall Be First, and the First Shall Be Last»

http://revcom.us/avakian/new_world/3_communism-a_whole_new_world_2.mp3